

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بہ عظیم جزائیں سدا دیا دہر لکھائی سالی



نامه‌های برای درنگ

درنگی در نامه رهبر معظم انقلاب اسلامی
به عموم جوانان در اروپا و آمریکای شمالی
به کوشش روح‌الأمین سعیدی



۹ مقدمه

۱۳ متن نامه رهبر معظم انقلاب اسلامی

۲۱ گفتاری از آیت الله صادقی رشاد

۳۵ تحلیل نامه رهبر انقلاب از منظر مفاهیم دانش روابط بین‌الملل

۴۵ ریشه یابی گرایش به افراط در جوامع اروپایی

۵۷ اسلام به مثابه یک دشمن ساختگی

۷۱ مروری بر کارنامه تمدنی غرب جدید و نسبت آن با «دیگران»

۸۵ آگاهی عمومی و نحوه برساخته شدن آن در غرب

۹۵ گفتمان مسلط و چرایی دگرسازی از اسلام

۱۰۷ جایگاه دنیای اسلام در ساختار جدید قدرت جهانی

۱۲۳ نگاهی به بنیادهای ارزشی تمدن اسلامی

۱۳۳ رسانه‌ها، ابزار بازنمایی واقعیات در عصر کنونی

مقدمه

در نخستین روز از بهمن ماه سال ۱۳۹۳ (مصادف با ۲۱ ژانویه ۲۰۱۵)

رهبر معظم انقلاب اسلامی نامه مهمی را خطاب به عموم جوانان در اروپا و آمریکای شمالی منتشر ساختند که به عنوان اقدامی غیر منتظره مورد توجه رسانه‌ها و محافل فکری سراسر جهان قرار گرفت. نکات ظریفی در ارتباط با نامه مذکور وجود داشت که بر اهمیت و برجستگی آن می‌افزود. اولاً این نامه هنگامی نگاشته شد و انتشار یافت که فضا سازی تخریبی گسترده‌ای علیه اسلام و مسلمانان، با توطئه‌های دولت‌های غربی و با ابزارهای تبلیغاتی و رسانه‌ای در اختیارشان به بهانه حوادث تروریستی فرانسه یا کشتارهای وحشیانه گروه داعش در خاورمیانه، در جریان بود. بی‌شک در چنین جو سنگینی، واکنش فعالانه رهبر دینی و سیاسی جمهوری اسلامی ایران که تصویری کاملاً متفاوت با تصویر بازنمایی شده از اسلام در رسانه‌های غربی ارائه می‌کرد، می‌توانست بسیار تأمل برانگیز باشد و روایت برساخته گفتمان مسلط درباره اسلام را به چالش بکشد.

ثانیاً این اولین بار بود که رهبر انقلاب اسلامی به جای مقامات سیاسی کشورهای غربی، برخلاف نامه مشهور امام خمینی (ره) به میخائیل گورباچف،

طریق تصویرسازی‌های غلط) و هم دربارهٔ اسلام (مانند دعوت به کسب تصویر صحیح از اسلام یا دعوت به مطالعهٔ اسلام با رجوع به منابع اصیل آن یعنی قرآن و سنت) بود. این موضوعات می‌تواند دریچهٔ تازه‌ای را برای پرداختن به مسئلهٔ نسبت اسلام و غرب از منظر متفاوت فراروی نخبگان و اندیشمندان بگشاید و در راستای رفع بسیاری از چالش‌های موجود اثربخش باشد.

نامهٔ رهبر معظم انقلاب در حقیقت آغاز یک مسیر است. مسیر یک کنش ارتباطی که طی آن مردمان آزادمش و ژرف‌اندیش جامعهٔ جهانی به‌ویژه جوانان در جایگاهی برابر و در فضایی مبتنی بر منطق و استدلال و رها از القانات گفتمان نظام سلطه و مناسبات قدرت، به بحث و گفتگو و هم‌اندیشی سازنده برای نیل به درک متقابل و یافتن راهکارهایی جهت رفع سوءتفاهم‌ها و مشکلات مشترک جوامع بشری بپردازند. کتاب حاضر که مجموعهٔ نه مقالهٔ کوتاه به قلم پژوهشگران جوان ایرانی در تبیین محورهای اصلی نامهٔ رهبر معظم انقلاب است، می‌کوشد در حد بضاعت خود گام کوچکی در پیمودن این مسیر بردارد.

عموم جوانان ساکن در قلمرو جهان غرب را مخاطب قرار می‌داد. ایشان در متن نامه نقش آینده‌ساز جوانان و زنده بودن حس حقیقت‌جویی در نهاد آنان و نیز پایبند نبودن دولتمردان غربی به صداقت و درستی در سیاست‌ورزی را دلیل انتخاب جوانان اروپا و آمریکا به‌عنوان مخاطب کلام خویش دانسته‌اند. این اقدام مبتکرانه مصداق آشکار استفاده از ظرفیت دیپلماسی غیر رسمی برای تأثیرگذاری مستقیم بر افکار عمومی فراسوی مرزها و ایجاد شرایط مفاهمه و درک متقابل محسوب می‌شد و از اشراف کامل رهبر معظم انقلاب بر اهمیت روزافزون جایگاه افکار عمومی در معادلات سیاست جهانی حکایت داشت.

ثالثاً انتشار نامه به صلاحدید شخص ایشان ابتدا در فضای مجازی و از طریق شبکه‌های اجتماعی مانند توئیتر صورت گرفت. با توجه به نفوذ عمیقی که این رسانه‌ها و ابزارهای جدید ارتباطی در زندگی انسان‌های عصر کنونی به‌ویژه جوانان دارند، این اقدام بدیع نشان داد می‌توان به جای منفعل شدن در برابر هجوم عظیم دستگاه تبلیغاتی غرب، با اتخاذ موضع آفندی از همان ابزارها برای وارد ساختن ضربات متقابل و به دست گرفتن ابتکار عمل در عرصه‌ای که ظاهراً متعلق به حریف است استفاده کرد.

رابعاً محتوای نامه به‌رغم حجم کم آن شامل موضوعات مهم و درخور توجهی، هم دربارهٔ غرب (مانند غرب‌شناسی انتقادی، توجه به سیاست دیگرسازی و دیگرهراسی ابرقدرت‌ها و نحوهٔ شکل‌گیری وجدان و آگاهی عمومی در غرب و نقش رسانه‌ها در هدایت هدفمند افکار عمومی از

بسم الله الرحمن الرحيم به عموم جوانان در اروپا و آمریکای شمالی

حوادث اخیر در فرانسه و وقایع مشابه در برخی دیگر از کشورهای غربی مرا متقاعد کرد که درباره آنها مستقیماً با شما سخن بگویم. من شما جوانان را مخاطب خود قرار می‌دهم؛ نه به این علت که پدران و مادران شما را ندیده می‌انگارم، بلکه به این سبب که آینده ملت و سرزمینتان را در دستان شما می‌بینم و نیز حس حقیقت‌جویی را در قلب‌های شما زنده‌تر و هوشیارتر می‌یابم. همچنین در این نوشته به سیاستمداران و دولتمردان شما خطاب نمی‌کنم، چون معتقدم که آنان آگاهانه راه سیاست را از مسیر صداقت و درستی جدا کرده‌اند. سخن من با شما درباره اسلام است و به‌طور خاص، درباره تصویر و چهره‌ای که از اسلام به شما ارائه می‌گردد. از دو دهه پیش به این سو، یعنی تقریباً پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تلاش‌های زیادی صورت گرفته است تا این دین بزرگ، در جایگاه دشمنی ترسناک نشانده شود.

تحریک احساس رعب و نفرت و بهره‌گیری از آن، متأسفانه سابقه‌ای طولانی در تاریخ سیاسی غرب دارد. من در اینجا نمی‌خواهم به «هراس‌های» گوناگونی که تاکنون به ملت‌های غربی القاء شده است، بپردازم. شما خود با مروری کوتاه بر مطالعات انتقادی اخیر پیرامون تاریخ، می‌بینید که در تاریخ‌نگاری‌های جدید، رفتارهای غیر صادقانه و مزورانه دولت‌های غربی با دیگر ملت‌ها و فرهنگ‌های جهان نکوهش شده است. تاریخ اروپا و آمریکا از برده‌داری شرمسار است، از دوره استعمار سرافکننده است، از ستم بر رنگین‌پوستان و غیر مسیحیان خجل است؛ محققین و مورخین شما از خونریزی‌هایی که به نام مذهب بین کاتولیک و پروتستان و یا به اسم ملیت و قومیت در جنگ‌های اول و دوم جهانی صورت گرفته، عمیقاً ابراز سرافکنندگی می‌کنند.

این به‌خودی‌خود جای تحسین دارد و هدف من نیز از بازگ کردن بخشی از این فهرست بلند، سرزنش تاریخ نیست؛ بلکه از شما می‌خواهم از روشنفکران خود پرسید چرا وجدان عمومی در غرب باید همیشه با تأخیری چند ده ساله و گاهی چند صد ساله بیدار و آگاه شود؟ چرا بازنگری در وجدان جمعی، باید معطوف به گذشته‌های دور باشد، نه مسائل روز؟ چرا در موضوع مهمی همچون شیوه برخورد با فرهنگ و اندیشه اسلامی، از شکل‌گیری آگاهی عمومی جلوگیری می‌شود؟

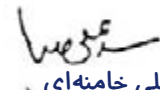
شما به خوبی می‌دانید که تحقیر و ایجاد نفرت و ترس موهوم از «دیگری»، زمینه مشترک همه آن سودجویی‌های ستمگرانه بوده است. اکنون من می‌خواهم از خود پرسید که چرا سیاست قدیمی هراس‌افکنی و نفرت‌پراکنی، این بار با شدتی بی‌سابقه، اسلام و مسلمانان را هدف گرفته است؟ چرا ساختار قدرت در جهان امروز مایل است تفکر اسلامی در حاشیه و انفعال قرار گیرد؟ مگر چه معانی و ارزش‌هایی در اسلام، مزاحم برنامه

قدرت‌های بزرگ است و چه منافعی در سایه تصویرسازی غلط از اسلام، تأمین می‌گردد؟ پس خواسته اول من این است که درباره انگیزه‌های این سیاه‌نمایی گسترده علیه اسلام پرسش و کاوش کنید.

خواسته دوم من این است که در واکنش به سیل پیشداوری‌ها و تبلیغات منفی، سعی کنید شناختی مستقیم و بی‌واسطه از این دین به دست آورید. منطق سلیم اقتضاء می‌کند که لااقل بدانید آنچه شما را از آن می‌گیرانند و می‌ترسانند، چیست و چه ماهیتی دارد. من اصرار نمی‌کنم که برداشت من یا هر تلقی دیگری از اسلام را بپذیرید؛ بلکه می‌گویم اجازه ندهید این واقعیت پویا و اثرگذار در دنیای امروز، با اغراض و اهداف آلوده به شما شناسانده شود. اجازه ندهید ریاکارانه، تروریست‌های تحت استخدام خود را به عنوان نمایندگان اسلام به شما معرفی کنند. اسلام را از طریق منابع اصیل و مآخذ دست اول آن بشناسید. با اسلام از طریق قرآن و زندگی پیامبر بزرگ آن (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آشنا شوید. من در اینجا مایلم بپرسم آیا تاکنون خود مستقیماً به قرآن مسلمانان مراجعه کرده‌اید؟ آیا تعالیم پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و آموزه‌های انسانی و اخلاقی او را مطالعه کرده‌اید؟ آیا تاکنون به جز رسانه‌ها، پیام اسلام را از منبع دیگری دریافت کرده‌اید؟ آیا هرگز از خود پرسیده‌اید که همین اسلام، چگونه و بر مبنای چه ارزش‌هایی طی قرون متمادی، بزرگترین تمدن علمی و فکری جهان را پرورش داد و برترین دانشمندان و متفکران را تربیت کرد؟

من از شما می‌خواهم اجازه ندهید با چهره‌پردازی‌های موهن و سخیف، بین شما و واقعیت، سد عاطفی و احساسی ایجاد کنند و امکان داوری بی‌طرفانه را از شما سلب کنند. امروز که ابزارهای ارتباطی، مرزهای جغرافیایی را شکسته است، اجازه ندهید شما را در مرزهای ساختگی و ذهنی محصور کنند. اگر چه هیچ‌کس به‌صورت فردی نمی‌تواند شکاف‌های

ایجادشده را پر کند؛ اما هر یک از شما می‌تواند به قصد روشنگری خود و محیط پیرامونش، پلی از اندیشه و انصاف بر روی آن شکاف‌ها بسازد. این چالش از پیش طراحی شده بین اسلام و شما جوانان، اگر چه ناگوار است، اما می‌تواند پرسش‌های جدیدی را در ذهن کنجکاو و جستجوگر شما ایجاد کند. تلاش در جهت یافتن پاسخ این پرسش‌ها، فرصت مغتنمی را برای کشف حقیقت‌های نو پیش روی شما قرار می‌دهد. بنابراین، این فرصت را برای فهم صحیح و درک بدون پیشداوری از اسلام از دست ندهید تا شاید به‌یمن مسئولیت‌پذیری شما در قبال حقیقت، آیندگان این برهه از تاریخ تعامل غرب با اسلام را با آزرده‌گی کمتر و وجدانی آسوده‌تر به نگارش درآورند.


سیدعلی خامنه‌ای
۱۳۹۳/۱۱/۱

توجه به متن اسلام برای پرکردن خلأهای معرفتی، فکری و معنوی امروز جهان

سخنرانی آیت‌الله صادقی رشاد در همایش «من و نامه رهبری» در
دانشگاه امام صادق علیه السلام مورخ ۹۴۱۳۱۵

نوشتن نامه، سنتی نبوی

این سنت که رهبر معظم انقلاب در نگارش نامه به جوانان اروپای شمالی و غرب، به آن عمل کردند یک سنت نبوی است و بنیانگذار این نحوه مواجهه با مخاطبان رسول گرامی اسلام هستند. در تاریخ اسلام مکرراً شاهد هستیم که وقتی پیامبر اکرم جمعی را به برخی مناطق اعزام می‌کردند، از جمله و گاهی اولین توصیه ایشان به آن‌ها توجه به جوانان بود و می‌فرمودند: «علیکم بالاحداث فانهم اسرع الی کل خیر». اساساً ایشان شخصاً در مواجهه با اقشار مختلف اهتمام خاصی به امر جوانان داشتند و به نمایندگانشان توصیه می‌کردند بیشتر با جوانان

۱. بر شما باد توجه به جوانان. به راستی که آنان در حرکت به سمت تمامی نیکی‌ها سریعتر هستند

ارتباط برقرار کنند. خودشان هم به جهت نزدیکی بیشتر جوانان به فطرت الهی، از طریق جذب جوانان و متحول کردن ایشان که مستعدتر بودند، در خانواده‌ها تأثیر می‌گذاشتند. البته معمولاً جوانی که به محضر رسول اکرم مُشَرَّف می‌شد و متحول می‌گردید، در بازگشت به محیط خانواده‌اش، آنچنان دگرگون و رفتارارش معقول و اخلاقی شده بود که نظرها به سوی او جلب می‌شد و پدر یا مادرش از این تحول ناگهانی شگرف و ژرفی که در رفتار و سکنات او رخ داده بود، تعجب می‌کردند و می‌پرسیدند که چطور شده و با چه کسی رابطه داشته‌ای که عوض شده‌ای؟

وقتی فرزندشان توضیح می‌داد که این تحول از کجا و در اثر ارتباط با چه کسی است و او چه توصیه‌هایی مثل احسان به والدین کرده است، گاهی والدین هوشمند می‌گفتند که این شخص حتماً پیامبر است. گاهی نیز پیش می‌آمد که جوانان و نسل نو به پیامبر و دعوت او گرایش پیدا می‌کردند و با نسل گذشته بر سر این موضوع درگیر می‌شدند؛ در حالی که دیگرانی که بر عقاید و باورهای غلطِ بازمانده از اسلافشان تعلق داشتند، به حضرت نمی‌گرویدند. در نتیجه در خانواده‌ها اختلاف می‌افتاد و برخی‌ها این را بهانه می‌کردند تا ایشان را متهم کنند باعث اختلاف در خانواده‌ها شده و جوان‌ها را به مخالفت با پدرها و مادرها و بزرگ‌ترها واداشته است. خلاصه آنکه ایشان به جوانان اهتمام خاصی داشتند و این رفتار یک سنت دینی و توجه به آن احیای یک سنت است.

این رفتار رهبری یک نوع خط‌دهی راهبرانه است. یک عمل راهبردی است در راستای اینکه امروز تکلیف چیست و به چه امری باید بیشتر اهتمام کنیم؟ ما برای جهان پیام‌های فراوانی داریم و هرگاه

توانسته‌ایم این پیام‌ها را به گوش جهانیان، از اقشار مختلف برسانیم، موفق شده‌ایم و هرگاه نتوانسته‌ایم یا غفلت کرده‌ایم، زیان کرده‌ایم. عهد ما عهد غفلت یا ناتوانی در پیام‌رسانی به دیگران و خاصه جوانان است. حضرت امام(ره) اهتمام خاصی به این امر داشتند. در داخل کشور این اتفاق افتاد و عمدتاً جوانان به ایشان گرویدند. بنیاد انقلاب بر فکر و عاطفه و توان جوان‌ها بنا شد و در میان اقشار مختلف جوانان به سخن امام بیشتر توجه کردند. ولی ما از همان دوره و از زمان اهتمام امام به این مسئله، در خصوص آن تدبیری نیندیشیدیم تا از این ارتباط به صورت مدیریت‌شده و توسعه‌یافته بهره ببریم.

نامه امام(ره) به گورباچف و غفلت تاریخی ما از آن

نامه‌ای که حضرت امام به گورباچف نوشتند اتفاق بزرگی بود و بعد از عهد پیامبر در تاریخ اسلام یک عمل کم‌سابقه بود. پیش از این سابقه نداشت که یک رهبر در جایگاه ایشان خطاب به ابرقدرتی زنده چنین پیامی بدهد و با مضامین و پیش‌بینی‌هایی دقیق که در متن نامه آمده است تحذیر دهد که این ابرقدرت در حال فروپاشی است و حتی توصیه کند که در شرایط پس از فروپاشی چگونه عمل کند. ارجاع نخبگان آن جامعه به این مفاهیم بسیار حائز اهمیت است؛ جامعه‌ای مارکسیست که هرچند از جهتی یک جنبش اجتماعی و سست است، اما حیث فلسفی وسیعی دارد و برای خود فلسفه متفاوتی پی ریخته است و حاکمان آن توانسته‌اند این فلسفه را با همه سادگی و سستی به اقشار مختلف منتقل کنند و حتی مدعی همراهی کارگران بیسواد با پیام فلسفی مارکس شوند. قیام امام رویکردی فلسفی-عرفانی داشت، در دورانی که همه از شعار خسته شده بودند. بلوک شرق در حالی

که کانون آن شوروی سابق بود، از بحث‌های سیاسی-اجتماعی خسته بود؛ زیرا قریب به یک قرن در حال شنیدن این پیام‌ها و شعارها بود و احتیاج به یک تفکر عمیق معنوی و عرفانی داشت و پیام امام چنین بود.

ما نسبت به پیام امام کوتاهی کردیم و این نامه از سوی ما آنچنان که باید مورد توجه قرار نگرفت. ما هیچ اقدام مهمی راجع به پیام امام با آن محتوای عمیقش که در متن آن فروپاشی یک امپراتوری پیش‌بینی شده بود و اندکی بعد هم این پیش‌بینی محقق شد، نکردیم. من در چند نوبت سفری که به روسیه و برخی مجامع دانشگاهی آن کشور داشتم می‌دیدم که برخی هنوز از این نامه مطلع نیستند و آن‌هایی هم که اطلاع دارند با ولع به دنبال مضامین این پیام هستند و برای آشنایی بیشتر با محتوای این نامه به برخی آثار سست و سخیف و سطحی مراجعه کرده‌اند و دست خالی بازگشته‌اند. به عنوان مثال امام در آن نامه پیشنهاد کرده‌اند که بروید فصوص ابن عربی یا آثار ابن سینا یا صدرا المتألهین را بخوانید. در حالی که در برخی از آن مناطق اصلاً فلسفه مفهومی ندارد یا به این منابع دسترسی ندارند. این منابع همه عربی است و به زبان‌های لاتین و اروپایی ترجمه نشده است. در نتیجه برخی از کتاب‌های بسیار سطحی، به تصور اینکه در این مسیر است، در برخی از دانشکده‌ها و دانشگاه‌هایی که بعضاً وابسته به کلیسا هم هستند، تدریس می‌شود.

در یکی از این سفرها پس از بازگشت کتابی ساده درباره فلسفه اسلامی را که از سوی همین کانون اندیشه جوان منتشر شده بود، برای آن‌ها ارسال کردیم و آن‌ها نیز همان را پس از ترجمه تبدیل به متن درسی خود کردند. در واقع جزوه‌ای که در اینجا جهت آشنایی مخاطبان جوان و به زبانی ساده درباره فلسفه صدرایی تألیف شده

است، برای آن‌ها تبدیل به منبع درسی شد و با استقبال روبرو شد. من در ملاقاتی که با سفیر قبلی کشورمان در آنجا داشتم، در جلسه‌ای پیش از آغاز مأموریت ایشان، پیشنهاد کردم در دوره مأموریت خود در موسکو دست کم همین کتاب‌هایی را که امام از آن‌ها در نامه خود نام برده‌اند به زبان روسی ترجمه کنند و شخصیت‌هایی را که امام به آن‌ها اشاره کرده‌اند در اینجا معرفی کنند. یا چکیده مفاهیمی را که در این آثار وجود دارد، به زبان فکری و فرهنگی آن‌ها ترجمه کنند و در آنجا منتشر کنند. من در همان زمان و حدود هفت یا هشت سال گذشته اظهار تأسف کردم که با وجود گذشت این همه سال هنوز قدمی از قدم برای این نامه و نشر مضامین و مفاهیم آن برنداشته‌ایم.

البته در داخل کشور کارهایی شد و مثلاً مرحوم محمدی گلیاگانی شرحی بر این نامه نوشت. اما در خارج از کشور کار مؤثری انجام نشد. ما در خصوص این نامه مرتکب یک تقصیر تاریخی شدیم و باید در محضر تاریخ و امام و در پیشگاه حق و حقیقت عذرخواه باشیم. نظام و دولت و فرهنگیان و دانشگاهیان و حوزویان ما نسبت به این موضوع کوتاهی کردند و همه ما باید استغفار کنیم. من نگرانم که نامه اخیر رهبر معظم انقلاب هم دچار همین سرنوشت بشود. ما تا اکنون اقدام اساسی و مؤثری راجع به این موضوع انجام نداده‌ایم. گاهی در داخل کارهایی می‌شود و جلسه و نشست و همایشی برگزار می‌شود و دستگاه‌های مسئول هم حضور پیدا می‌کنند، اما چهار روز بعد می‌بینیم همه چیز فراموش می‌شود. فقط جلسه تشکیل می‌شود.

گاهی دیده می‌شود که یک نفر به تنهایی، بدون پشتیبانی هیچ دستگاه و بی‌هیچ بودجه‌ای کارهای مؤثری در اندازه‌های جهانی انجام می‌دهد و در سطح وسیعی منشأ اثر می‌شود. بنده، هم در ایران

صحت این انگاره ناصواب هم ما گوهر نابی در اختیار داریم که جهان تشنه آن است. این گوهر در اختیار هیچ‌کسی نیست. یا مذاهب و مسالک گرفتار بی‌خدایی و دچار یک خلأ مطلق‌اند، برای هستی‌کانون یا روحی قائل نیستند و اسیر حیرت و سرگشتگی‌اند، یا مفاهیمی مبهم، بی‌مبنا و بی‌معنا را مطرح می‌کنند که بیشتر بر حیرت و سرگشتگی انسان می‌افزاید. امر قدسی! امر قدسی چیست؟ هرچه تحلیل می‌کنیم باز به هیروت می‌رسیم. گویی یک نور خیالی وسط یک فضای مبهم امر قدسی است! یا خدای نامتشخص! اصلاً معلوم نیست چگونه ممکن است «وجود» باشد ولی نامتشخص یا نامتعیین باشد؟! آموزه تثلیث! مفهومی که متفکران و روشنفکران مسیحی و حتی گاه علما و روحانیون مسیحی هم نسبت به آن خدشه دارند و با آن مقابله می‌کنند و کتاب‌هایی در رد آن نوشته‌اند و گاه تا حد تکفیر و اعدام هم پای مواجهه با تثلیث می‌ایستند.

فیلسوفانی در غرب به دلیل مواجهه با همین آموزه از دین جدا شده‌اند. به عنوان مثال راسل در کتاب چرا مسیحی نیستیم، این مطلب را گفته که من تا وقتی ریاضیات نخوانده بودم، وقتی پدر و مادرم می‌گفتند خدا سه تاست و در عین اینکه سه تاست، یکی است و در عین یک بودن سه است، می‌پذیرفتم. مقداری که در مدرسه ریاضیات خواندم گفتم چطور می‌شود که یک سه و سه یک باشد؟! برایم روشن شد که این دین پایه ندارد. الان هم همچنان بر طبل تثلیث در برخی کلیساها نواخته می‌شود و عده‌ای هم توجیه می‌کنند و می‌خواهند به نحوی این مفهوم را قابل دریافت کنند. برای توجیه مبانی و ابزاری را زیر سؤال می‌برند که چنین تعالیمی را زیر سؤال می‌برد. می‌گویند اصلاً چه دلیلی دارد که معارف و عقاید، عقلی باشند. انسان باید ایمان داشته باشد و لازم نیست متعلق ایمان معقول باشد و اسم

چنین افرادی را دیده‌ام و هم در خارج از کشور با آن‌ها برخورد کرده‌ام. در ماجرای این نامه نیز آقا نیامدند سفیری اعزام کنند و مقامی بفرستند تا این نامه به دست رؤسای دولت‌ها و ملل برسد؛ بلکه نامه‌ای غیر رسمی و عادی نوشته‌اند و آن را در فضای عمومی منتشر کرده‌اند. به‌رحال نگرانیم که این نامه هم دچار همان سرنوشتی بشود که نامه حضرت امام به آن مبتلا شد.

گوهرهای گرانبهای اسلام برای عرضه به جهان

ما چه چیزی برای عرضه به جهان داریم؟ اسلام از همان صدر تاریخ، گوهر گرانبهایی که در اختیار داشت توحید بود. اساساً اسلام در خصوص اصل اثبات وجود خدا اهتمامی نداشته است و در قرآن کریم هم درباره اثبات وجود خدا آیاتی زیادی نداریم. آنچه بیشتر مورد توجه قرآن است مبارزه با شرک است و وجه ایجابی مسئله طرح توحید ناب است. بنده تصور می‌کنم جهان امروز نیازمند توحید است. اگر مفروض بگیریم که آنچه در بحث ادیان و فرآیند تکامل دین مطرح می‌شود صحیح است، که قطعاً صحیح نیست، و ما تسامحاً این بحث را صحیح فرض کنیم که در جوامع در ابتدا شرک بیشتر رواج داشته و به تدریج توحید رایج شده است، باز هم ما گوهر ارزشمندی برای عرضه به جهان داریم. ما معتقدیم انسان فطرتاً موحد است و اولین انسان موحد بوده و اولین پیامبر، پیام توحید داشته است.

این مبنا و اساس اعتقاد ماست. در حالی که متأسفانه امروز حتی در دانشگاه‌های ما کتاب‌هایی که تدریس می‌شود فرایند پیدایش توحید را به شکلی که عرض کردم توضیح می‌دهند. حتی با فرض

آن را گذاشته‌اند فدئیسیم.

می‌گویند عرصه دین و عقل جد است. چون پاسخی برای سوالات و چالش‌های پیش روی خود ندارند عقل را زیر سؤال می‌برند؛ سوالاتی که معطوف به عقاید اساسی است و کانون آن دین و مبنایش خداست، زیرا از آن اساسی‌تر نداریم. به همین دلیل عقل را زیر سؤال می‌برند و می‌گویند مزاحم ماست. تصوراتی که در یهودیت و مسیحیت از خدا وجود دارد چنین است. این تصورات از خدا کجا و تصور متری ما کجا؟ تصویری که برای انسان متعقل و متفکر امروز پیام عظیمی دارد و اگر خوب تبیین شود برای دنیا جذاب و زیباست. منابع عمیق ما و عرفان ما و نهج‌البلاغه ما چنین است؛ نسبت ما با سرمایه‌هایمان مثل نسبت آفریقایی‌ها با ذخایر مادی‌شان است. آن‌ها و ما در منابع مادی و معنوی شبیه همیم؛ هر دو فقیریم در حالی که دنیایی از ذخایر در اختیارمان است. متأسفانه نهج‌البلاغه شناخته نشده است و دنیا آن را نمی‌شناسد. توحید متعالی‌ای که نهج‌البلاغه آن را معرفی می‌کند قابل فهم‌تر از سایر منابع ماست. عمق آن مورد توجه نیست.

ارجاع مخاطبان نامه به منابع دست اول

یکی از جهاتی که حضرت آقا به آن توجه کرده‌اند همین بوده است که فرموده‌اند اصلاً نروید کتاب‌های دیگر را بخوانید. خود قرآن و سنت را مطالعه کنید. اگر همین نهج‌البلاغه و قرآن را خوب ترجمه کنیم کفایت می‌کند. من مکرراً با افراد نخبه‌ای مواجه شده‌ام که در همان اروپا مسلمانان عمیقی شده‌اند؛ در حالی که جز همین منابع اصلاً کتاب دیگری نخوانده‌اند. مثلاً می‌گویند کتابی خواندم و دیدم چقدر دقیق و

عمیق و دلکش است. گفتم اسمش چیست و گفتند قرآن است و من با همین کتاب مسلمان شدم و کتاب دیگری نخواندم و به غیر از آن کسی اسلام را به من معرفی نکرد. من از این نمونه‌ها فراوان دیده‌ام. مثلاً همین آقای جرج جرداق، نویسنده شش جلد کتاب «امام علی، صوت العدالة الانسانیة» چنین است. یک بار من در بیروت به منزل ایشان رفتم و از او پرسیدم چه شد که به عنوان یک ادیب برجسته و یک متفکر مسیحی به نهج‌البلاغه علاقه‌مند شدی؟

گفت که من وقتی دانش‌آموز بودم از مدرسه فرار می‌کردم. یکبار که به بیرون از روستایمان رفته بودم و معلمان و پدر و برادرم در جستجوی من بودند، مرا در زیر درختی پیدا کردند، در حالی که در سایه آن خوابم برده بود. با تشر بیدارم کردند و پرسیدند چرا فرار می‌کنی و درس نمی‌خوانی؟ برادرم گفت بگذارید ببینیم چه انگیزه‌ای از فرار دارد؟ پرسید علاقه‌ات چیست و چه می‌خواهی که جایگزین مدرسه باشد؟ گفتم به درس علاقه ندارم (البته بعدها تحصیل کرد و در دانشگاه تا پزشکی نیز ادامه داد) و علاقه‌مند ادبیاتم. برادرم که خود از اهل ادب بود، گفت واقعاً به ادبیات علاقه داری؟ گفتم بله. گفت برویم تا به تو کتابی بدهم و آن کتاب نهج‌البلاغه بود. وقتی آن را به دست گرفتم جذبش شدم و پس از آن در همه عمر نهج‌البلاغه زیر بالشت من بود.

بعد هم که آن اثر بزرگ و فاخر را خلق کرد؛ کتابی که در نوع خودش بی‌نظیر است و شیعه پیش از این مثل آن را تولید نکرده است؛ کتابی که مسائل امروز جهان را با زبان امروز، با دریافت از نهج‌البلاغه به بشر امروز عرضه کند. مسائل چالش‌برانگیز امروز بشر را، مسائلی چون حقوق بشر، دموکراسی، آزادی و... مسائلی که برخی از آن‌ها جزء آرمان‌های بشر امروز است و بشر به آخر خط رسیده آن‌ها را پیام‌های

متعالی خویش می‌انگارد. یک مسیحی نشان داده که کتاب نهج البلاغه حتی در همین حیثیات چقدر بلند است. عرفان ما نیز به همین ترتیب است. معارفی که در عرفان ما وجود دارد بسیار گرانقیمت و عمیق است.

در سفری که به واتیکان داشتم، شهری را به ما معرفی کردند در نزدیک رم که منطقه بی‌نظیری بود و ماریاپولیس نام داشت. با فاصله‌ای شبیه به فاصله کرج تا تهران. گفتند اینجا مقر تابستانی پاپ است و در آن موسسه‌ای است که خوب است از آن دیدن کنید. همچنین شخصی در آنجا بود که او نیز کتابی نوشته بود متأثر از سفرش به ایران. گویا در دیدار با آیت‌الله امامی کاشانی، ایشان قصه‌ای را راجع به مسائل عرفانی و عشق و محبت و ... برای این نویسنده نقل کرده بود که در آن دختری عاشق جوانی می‌شود و هر بار برای دیدن این جوان فرشی را به کنار پنجره می‌آورد و به بهانه تکاندن آن خود را به جوان می‌نماید. این شخص هم با الهام از این قصه کتابی درباره عرفان نوشته بود به نام فرش صوفی. از ما خواستند تا این نویسنده را هم ببینیم.

همچنین در این شهر با مرکزی مواجه شدیم که می‌گفتند آن را چند خانم اداره می‌کنند و جایگاه جهانی داشت. گویا مبدأ کارشان هم این بوده که سه دختر جوان در روستایی در یکی از ایالت‌های ایتالیا با هم قرار می‌گذارند از میان پیام‌های انجیل ملترم شوند به یک پیام عمل کنند و آن پیام این است که آنچه را برای خویش نمی‌پسندی، برای دیگران هم مپسند و آنچه را برای خود می‌پسندی برای دیگران هم پسند. با هیچ‌یک از پیام‌های دیگر انجیل نیز کاری ندارند و فقط به این پیام عمل می‌کنند. در پی این کار در روستایشان و سپس در شهرشان و بعد در کشور محبوبیت بسیاری به دست می‌آورند و اکنون نیز نهضتشان

جهانی شده است و دارای شبکه گسترده‌ای از ارتباطات هستند. البته اکنون سالخورده شده‌اند و بیش از هشتادسال سن دارند. در مسیر بازدید از این مرکز چند تن از مسیحیان ما را همراهی کردند که برخی از آن‌ها نیز مدعی عرفان بودند. ما هم از همین مطالبی که در صحیفه و دیگر منابع هست و مختصر دانسته‌هایی که از مسائل عرفانی در خاطر داشتیم، چیزهایی را برای آن‌ها گفتیم. مدهوش این سخنان شده بودند.

پس از رسیدن به مقصد مطلع شدیم که در آنجا اجتماعی فصلانه در حال برگزاری است که در هر نوبت در یکی از نقاط جهان برگزار می‌شود. در این اجتماع سه روزه نیز جمعیت عظیمی، در حدود سه هزار نفر و همه از افراد تحصیلکرده، از گوشه و کنار جهان گرد آمده‌اند. هر سخنران نیز فقط پنج دقیقه فرصت سخنرانی دارد. از من نیز دعوت کردند تا در این جمع سخنرانی کنم و به عنوان آیت‌اللهی از ایران در جلسه حاضر شوم. پذیرفتم و قرار شد در روز بعد مطالبی را درباره عرفان بیان کنم. نزدیک به بیست دقیقه سخنرانی کردم و همان چیزهایی را طرح کردم که در معارف ما وجود دارد و مضامین ساده‌ای است؛ مثل آنکه جهان به شکل قلب است و هستی محبت است و اندکی هم عاطفی سخن گفتم. در پایان، جمعیت چند دقیقه پیوسته تشویق می‌کردند و برخی از استادان حاضر در جلسه پیش آمدند و پرسیدند این سخنان از کجا بود؟ وحی است؟ گفتم بله وحی است. اما در ۱۴۰۰ سال پیش نازل شده است. آنقدر برای آن‌ها جاذبه داشت که پس از آن جلسه هم برایم نامه نوشتند. یکی از همان سه خانم نامه‌ای نوشت و در آن از ما تشکر کرد.

ما چنین پیام‌هایی در حوزه معارف توحیدی و در برخی آثارمان مثل نهج البلاغه و صحیفه سجادیه داریم. چندی پیش به جلسه‌ای ادبی به نام

مدینه‌الادبی در شهر مدینه دعوت شده بودیم. جلسه خوبی بود و در آن شعرهایی به عربی و گاهی به فارسی همراه با ترجمه خوانده شد. یکی از دوستان ما هم قطعه‌ای از صحیفه را خواند. جلسه آنچنان منقلب شد که برخی از حاضران به گریه افتادند. پرسیدند این قطعه چه بود؟ آیا از خودتان بود؟ گفت خیر، قطعه‌ای بود از صحیفه سجادیه، زبور آل محمد(ص) که دربرگیرنده نیایش‌های علی بن حسین(ع) است و از کتب ادعیه ما محسوب می‌شود. این قطعه چنان در دل این‌ها که گاهی گرایش‌های سلفی و دل‌هایی خشن داشتند و اصلاً نمی‌دانند گریه چیست، مؤثر افتاد که منقلب شدند و گریستند. ما چنین منابعی در اختیار داریم. در حوزه‌های دیگر هم همین‌طور است.

داشته‌هایمان در مباحث اخلاقی فوق‌العاده است. اصلاً ویژگی شاخص پیامبر اسلام خلق عظیم او بود. خداوند در بیان دلیل موفقیت ایشان می‌فرماید چون اخلاق خوش داشتی همه به گردت جمع شدند. در حالی که الان اسلام به خشونت متهم است. در همین هیئت کرسی‌های نظریه‌پردازی نظری از آیت‌الله بهشتی طرح شد و دفاع شد و به عنوان نوآوری پذیرفته شد که مدعایش آن بود که اخلاق نبوی خود یک معجزه بود. زیرا آثار اعجاز بر آن مترتب بود و بسیاری از مردم از همین حیث مسلمان شدند. ایشان با اخلاقشان اسلام را تبلیغ کردند. اکنون گروهی می‌خواهند با کشتن، دیگران را مسلمان کنند. به هر حال باید تأسف خورد که چه گوهرهای گرانبها و بی‌نظیری در چنگ داریم، اما نمی‌توانیم آن‌ها را عرضه کنیم. آن‌ها خرف را گوهرنمایی می‌کنند و با پوشش فریبا سم را به عنوان دارو در اختیار جوامع بشری قرار می‌دهند و این چنین جوامع را به نام حقوق و آزادی مسموم و ویران می‌کنند. ان‌شالله خدا توفیق بدهد که این پیام دچار همان سرنوشتی نشود که نامه و پیام عمیق و تاریخی حضرت امام به آن مبتلا شد.



حوادث اخیر در فرانسه و وقایع مشابه در برخی دیگر از کشورهای غربی
مرا متقاعد کرد که دربارهٔ آن‌ها مستقیماً با شما سخن بگویم.

The recent events in France and similar ones in some other Western
countries have convinced me to directly talk to you about them.

تحلیل نامه رهبر انقلاب از منظر مفاهیم دانش روابط بین الملل

الهام رسولی ثانی‌آبادی
دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران
elhamrasoli@yahoo.com

نامه رهبر معظم انقلاب به جوانان اروپایی و آمریکایی را می‌توان با کاربرد روش تحلیل محتوا، به عنوان یکی از روش‌های موجود در شناخت و گردآوری داده‌ها، از منظر و چارچوب‌های متفاوتی همچون روانشناسی، تاریخ، علوم ارتباطات، فلسفه و دیگر رشته‌های علوم انسانی تجزیه و تحلیل کرد و از هر منظر با استفاده از مفاهیم مرکزی و خاص یک رشته، معانی متفاوتی را از متن آن استنباط کرد. در کنار رشته‌های نام‌برده، مفاهیم علوم سیاسی و به‌ویژه روابط بین‌الملل نیز می‌توانند در بازنمایی محتوای نامه بسیار مؤثر باشند و مخاطب را با نوع جدیدی از فهم و درک متن آشنا نمایند. در واقع هرکدام از این رویکردها به مثابه لنزهایی عمل می‌کنند که در رابطه‌ای تکمیلی با یکدیگر قادرند در فهم واقعیت (مفاهیم نامه رهبر معظم انقلاب) به مخاطب یاری رسانند. با ذکر این مقدمه، مهم‌ترین مفاهیم موجود در دانش روابط بین‌الملل که با استفاده از آن‌ها می‌توان نامه رهبر معظم را تجزیه و تحلیل کرد عبارتند از:

مفهوم امنیت هستی‌شناختی^۱

امنیت هستی‌شناختی یکی از مفاهیم نسبتاً جدید در روابط بین‌الملل است که آن را جریان‌های معناگرای این رشته از جمله سازه‌انگاری^۲ با چهره‌هایی چون جنیفر میتزن^۳ و آنتونی گیدنز^۴ طرح کرده‌اند. در نگاه کلی این مفهوم در مقابل مفهوم امنیت فیزیکی و مادی دولت‌ها قرار دارد و مرجع آن ارزش‌ها و هویت یک دولت است. به عبارت دیگر در تهدیدات هویتی و هستی‌شناختی، هویت دولت‌ها و باورهای آن‌ها در مورد خود و دیگری و همچنین ارزش‌هایی که این هویت را می‌سازد و قوام می‌بخشد، مورد هدف قرار می‌گیرند.

بر این اساس گاهی اوقات دولتی بدون آنکه امنیت فیزیکی‌اش (شامل بقا و تمامیت ارضی) در معرض تهدید باشد، احساس تهدید هویتی می‌کند. از نظر میتزن، متفکر سازه‌انگار روابط بین‌الملل، نه فقط افراد، بلکه کلیه کنشگران اجتماعی از جمله کشورها نیز به دنبال تأمین امنیت هستی‌شناختی خود هستند. به گفته وی دولت‌ها هم مانند سایر کنشگران اجتماعی نیاز به درک و فهم ثابتی از هویت فردی و ترجیحات، اهداف و منافع خود دارند و برای انجام هرکنش و اقدامی محتاج یک هویت تعیین شده‌اند که آن کنش و اقدام را شکل دهد. لذا بر طبق این دیدگاه کشورها در عرصه روابط بین‌الملل می‌باید به لحاظ هویتی و وجودی احساس امنیت کنند و این بدان معناست که امنیت هویتی همچون امنیت فیزیکی یک محرک و انگیزه رفتاری اولیه و مهم برای کشورها در سیاست خارجی محسوب می‌شود. از سوی دیگر تهدید هویتی امری کاملاً نسبی است که از یک دولت به دولت دیگر تفاوت دارد. به عبارت دیگر همه کنشگران به دنبال امنیت وجودی هستند؛ لکن همه نمی‌توانند به طور یکسان احساس ناامنی هویتی داشته باشند، زیرا هویت

1. ontological security
2. constructivism
3. Jennifer Mitzen
4. Anthony Giddens

دولت‌ها در سطح نظام بین‌الملل یکسان نیست.

در همین رابطه می‌توان گفت رهبر معظم انقلاب با وقوع حوادث تروریستی در فرانسه و برخی دیگر از کشورهای غربی این تهدید هویتی را که تهدیدی نه علیه مرزهای سرزمینی، که علیه هویت و باورهای دینی ما به شمار می‌آید، کاملاً درک کرده و با نگاشتن این نامه سعی در برطرف کردن آن داشته است. در واقع اقدام ایشان کنشی عقلانی و بر اساس محاسبه سود و زیان در جهت تأمین منافع هویتی و ارزشی تلقی می‌شود.

از سوی دیگر این نامه در سیاست خارجی نظام جمهوری اسلامی ایران به مثابه رویه‌ای برای رفع بی‌اعتمادی دیگر کنشگران بین‌المللی اعم از دولتی و غیر دولتی نسبت به هویت و ارزش‌های اسلامی محسوب می‌شود. در همین زمینه برنت استیل^۱ معتقد است کنشگران نظام بین‌الملل با حفظ امنیت هستی‌شناختی خود از طریق روال‌مند کردن تعاملات و رویه‌های رفتاری با سایرین می‌کوشند محیط تهدیدزا را تحت کنترل خود درآورده و کنش‌ها و اقداماتشان را امکان‌پذیر کنند.

مفهوم فهم بین‌ذهنی مشترک^۲

الکساندر ونت^۳ و دیگر نظریه‌پردازان معناگرای رشته روابط بین‌الملل بر این باورند که داشتن هویت مشترک و با درجه‌ای از هویت مشترک و همچنین تعاملات هویتی و فهم مشترک معنایی و انگاره‌ای می‌تواند علاوه بر نزدیک کردن دولت‌ها به یکدیگر در راستای فهم متقابل، زمینه‌های همکاری آن‌ها در حوزه‌های مادی را نیز افزایش دهد. اصولاً در تعریف هویت، آن را مجموعه‌ای از باورها، فهم‌ها و انتظارات در مورد خود و دیگران و روابط میان آن‌ها معنا کرده‌اند. ونت هویت را محصول فهم کنشگر از خود می‌داند، اما معنای چنین فهمی اغلب به این بستگی دارد که آیا سایر کنشگران نیز او را

1. Brent J. Steele
2. intersubjective common understanding
3. Alexander Wendt

در طبقه‌بندی وضعیت مادی کنشگران به عنوان ابرقدرت، قدرت بزرگ، قدرت منطقه‌ای و... به راحتی قابل مشاهده است.

بر این اساس نامه رهبر معظم در صدد ایجاد تصویری دوستانه از خود (هویت اسلامی) در برابر دیگری (هویت غیر اسلامی) است. در واقع محتوای نامه نشان می‌دهد دولت جمهوری اسلامی ایران از یک سو برداشت دولتی صلح‌طلب و عدالت‌جو از خود در عرصه روابط بین‌الملل دارد و از سوی دیگر اغیار را نیز به داشتن این تصویر دعوت می‌نماید و خاطرنشان می‌سازد تصویر شکل‌گرفته از هویت اسلامی تصویری غلط و به‌دور از واقعیت است. در واقع این نامه را باید نوعی دعوت دیگری به اصلاح برداشت و ادراک از هویت اسلامی دانست.

مفهوم امنیت‌زدایی یا غیر امنیتی کردن

یکی دیگر از مفاهیم مهم ادبیات روابط بین‌الملل مفهوم امنیتی کردن^۱ است که بری بوزان^۲ و همکاران وی در مکتب کپنهاگ بدان پرداخته‌اند. مکتب کپنهاگ با رد عینی بودن مسئله امنیت، آن را موضوعی بین‌دولتی در بستر اجتماع تلقی می‌کند؛ به این معنا که امنیت میان کنشگر امنیتی‌ساز (مثلاً دولت آمریکا) و مخاطب وی ساخته می‌شود. یعنی چنانچه کنشگر امنیتی‌ساز، پدیده‌ای را امنیتی کند و مخاطب نیز آن را بپذیرد، لاجرم پدیده مورد نظر امنیتی شده است. در نتیجه می‌توان بر قامت یک رخداد یا پدیده ماهیتاً غیر امنیتی جامعه امنیتی پوشاند و آن را تهدیدی جدی به شمار آورد. امنیتی‌سازی فرایندی است که منجر می‌شود موضوعاتی در چارچوب امنیت قرار بگیرد که قبلاً در این چارچوب قرار نداشتند. به عبارت دیگر امنیتی‌سازی به خارج کردن یک موضوع از دستور کار طبیعی و عادی و وارد کردن آن به دستورکار فوق‌العاده و اضطراری دلالت دارد. در همین راستا شاهد

به همان شکل بازنمایی می‌کنند یا نه و این نشان‌دهنده بعد بین‌دولتی هویت است. در نتیجه تلاش کنشگران بین‌المللی برای ایجاد فهم مشترک از دنیای بیرون و واقعیات آن می‌تواند در اشتراک منافع مادی آنان نیز مؤثر واقع شود. برپایه این دیدگاه نامه رهبر انقلاب را می‌توان گامی مؤثر در جهت ایجاد فهم بین‌دولتی مشترک میان هویت اسلامی و کنشگران دولتی و غیر دولتی مبتنی بر این هویت با هویت غربی و کنشگران مبتنی بر آن قلمداد کرد؛ فهمی بین‌دولتی که بر انگاره‌ها و معانی هویتی و هنجاری موجود در دین اسلام تأکید دارد.

مفهوم ادراکات و بازنمایی‌های هویتی

از دیگر مفاهیم مورد نظر جریان معناگرایی رشته روابط بین‌الملل مفهوم ادراکات هویتی و شیوه بازنمایی خود و دیگری^۳ است. در همین راستا ونت می‌گوید هر دولتی بر اساس هویت و برداشتی که از خود و دیگری دارد، دیگری را در قالب دوست، رقیب یا دشمن بازنمایی می‌کند که این بازنمایی خود تأثیر بسیار زیادی بر نوع رابطه خود و دیگری و اشتراک یا تعارض منافع آن‌ها دارد. بروس کرونین^۳ طیفی برای مراتب مختلف هویت ارائه می‌دهد که منتهی‌الیه منفی آن از خصومت (دگر به عنوان دشمن) آغاز می‌شود، در ادامه به رقابت (دگر به عنوان رقیب) و سپس به درجاتی همچون بی‌تفاوتی، همبستگی (خیر عمومی و ایجاد هویت جمعی) و از خود گذشتگی (تمایل به فدا کردن خود در برابر دیگران) می‌رسد و نهایتاً در منتهی‌الیه مثبت به همزیستی (از میان رفتن تمایز خود و دگر) ختم می‌گردد. لذا اهمیت همه این مراحل ناشی از آن است که تفاوت میان «خود» و «دگر» یک مناسبت هویتی ذاتی ایجاد می‌کند و اساس وجودی خود و دگر را شکل می‌دهد. این تفاوت در حوزه سیاست بین‌الملل هم در آئینه ایدئولوژی‌های مختلف و هم

1. securitization

2. Bruce Cronin

1. perceptions

2. self and other

3. Bruce Cronin

هستیم که دولت‌های سلطه‌گر مانند آمریکا با امنیتی‌سازی و زدن برچسب

امنیتی به یک موضوع، بسیاری از اقدامات خود را مانند جنگ‌افروزی یا شکنجه و ترور مخالفان توجیه می‌کنند.

لذا آنچه در این میان اهمیت دارد، ذهن، ادراک و نگرش کنشگر و مخاطب اوست. در واقع از دیدگاه مکتب کپنهاگ کنشگر امنیتی‌ساز - که اقدام به امنیتی کردن یک موضوع خاص کرده و برای این منظور از سرمایه اجتماعی کافی و اقتدار لازم نیز برخوردار است - در راستای منافع خود در محیط بین‌الملل گاهی برخی از مسائل عادی، غیر امنیتی و غیر تهدیدآمیز را تعمداً وارد حیطه مسائل امنیتی و تهدیدآمیز می‌کند تا از این طریق مخاطب را به ادراک تهدید وادارد. برای مثال مهم نیست تسلیحات کشتار جمعی رژیم صدام حسین، آن‌گونه که دولتمردان کاخ سفید ادعا می‌کردند، واقعاً وجود داشت یا نه؛ مهم این است که آمریکا توانست تهدید وجود چنین تسلیحاتی را در فضای بین‌دولتی دولت‌ها رسوخ دهد.

بر این اساس نامه رهبر انقلاب را می‌توان گامی در جهت غیر امنیتی کردن هویت اسلامی و دین اسلام نزد مخاطبان یعنی افکار عمومی جهان علی‌الخصوص جوانان اروپایی و آمریکایی دانست. زیرا پیش‌فرض نامه این است که برخی کنشگران بین‌المللی دولتی و غیر دولتی (نظیر داعش) خواسته یا ناخواسته اسلام و ارزش‌های اسلامی را تهدیدآمیز و امنیتی جلوه داده‌اند. لذا این نامه در صدد است از طریق ضدامنیتی کردن و امنیت‌زدایی، به مخاطب بفهماند اسلام با قرائت ناب و اصیل آن هرگز دارای بار تهدیدآمیز و امنیتی نیست.

مفهوم هویت درون‌گذارنده

بری بوزان معتقد است می‌توان در نظام بین‌الملل طیفی از هویت‌های

درون‌گذارنده یا شمول‌گرا و برون‌گذارنده یا پردگرا را با نقش‌های هویتی

متفاوت سراغ گرفت. هویت‌های پردگرا آن‌هایی هستند که فقط به یک قلمرو سرزمینی خاص محدود بوده و با الگوی انزواگرایی آرمانی که در آن یک گروه هویتی می‌کوشد ارتباطش را با سایر اجزای نظام به حداقل برساند، شناخته می‌شوند. این در حالی است که هویت‌های شمول‌گرا کاملاً گشاده‌اند و با ارائه ارزش‌های جهانشمول و تکیه بر اصل دعوت سعی در جذب هویت‌های دیگر به سوی خود دارند. لذا از دیدگاه بوزان سرشت هویت‌های شمول‌گرا می‌باید غیر منازعه‌آمیز و فارغ از خشونت باشد. یعنی انطباق دیگر اعضای نظام با این هویت‌ها باید کاملاً داوطلبانه و به دور از قدرت اجباری صورت پذیرد.

در همین راستا نامه مقام معظم رهبری می‌تواند گامی در جهت ارائه تصویری از هویت جهانشمول‌گرای اسلام و دعوت دیگر اعضای نظام به این هویت تلقی شود. هویتی که کاملاً در پی صلح و همکاری در روابط بین‌الملل است و هرگونه خشونت، تبعیض و بی‌عدالتی را نفی می‌کند.

مفهوم جامعه مدنی جهانی

مفهوم جامعه مدنی جهانی^۱ اشاره به فضایی اجتماعی و سیاسی، جدای از دولت دارد که در آن افراد و مجامع آزادانه پیگیر فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود هستند. بنابراین جامعه مدنی جهانی به عنوان یک پدیده نوظهور در برگیرنده طیف وسیعی از انواع سازمان‌های غیر دولتی دارای دامنه بین‌المللی، جنبش‌های اجتماعی فرامرزی و شبکه‌های هواداری است که فراسوی صحنه داخلی در همکاری با دولت‌ها و دوشادوش آنان در عرصه اداره‌گری جهانی نقش‌آفرین هستند. نیروهای جامعه مدنی جهانی وزنه‌های

1. inclusive identity
2. exclusive identity
3. global civil society

متعادل‌کننده‌ای در برابر دولت‌ها محسوب می‌شوند. همچنین موضوعاتی که جامعه مدنی جهانی با آن‌ها درگیر است (از جمله حقوق بشر، بهداشت، ایدز، محیط زیست، گرم شدن کره زمین، توسعه پایدار و...) غالباً ماهیتی فراسرزمینی دارند. عناصر جامعه مدنی جهانی در جنبه‌های مهمی از اداره امور جهان با دولت‌ها رقابت کرده و بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند و از این حیث معارضان مشروع حاکمیت دولت به شمار می‌آیند.

تحلیل محتوای نامه رهبر معظم انقلاب به لحاظ مخاطب‌شناسی نشان می‌دهد ایشان سطح تحلیل خود را جامعه مدنی جهانی و نه دولت‌ها قرار داده است. جامعه‌ای که به گفته جان راگی^۱ امروزه به عنوان حوزه‌ای کاملاً خارج از عرصه بینادولتی و یکی از سطوح تحلیل مهم در کنار سطح دولتی ظهور یافته و با توجه به تحولات جهانی شدن و حکمرانی جهانی نقش برجسته‌ای پیدا کرده است. لذا توجه به جایگاه رفیع آن در فرایند حکمرانی جهانی اهمیت بسزایی دارد. با این حساب مخاطب قرار گرفتن جامعه مدنی جهانی از سوی رهبری را می‌توان اقدام هوشمندانه‌ای به منظور تعامل با طیفی از کنشگران نوظهور و ذی‌نفوذ محیط بین‌الملل قلمداد کرد.

1. John Ruggie

ریشه‌یابی گرایش به افراط در جوامع اروپایی

سیدمجید امامی

دکترای فرهنگ و ارتباطات از دانشگاه امام صادق (ع)

emami.irdc@gmail.com

طی دهه‌های اخیر شاهد رشد فزاینده بحث و گفتگو درباره اسلام در اروپای غربی هستیم. این مسئله می‌تواند ریشه در حوادث متعددی مانند وقوع انقلاب اسلامی ایران، جنگ خلیج فارس، جنگ در یوگوسلاوی سابق، تحولات خاورمیانه و نیز رشد اسلام به عنوان عنصری سیاسی در منطقه و جهان داشته باشد. اما عامل مهم دیگری که در این رابطه نباید از نظر دور داشت، مهاجرت گسترده مسلمانان به کشورهای عضو اتحادیه اروپاست. با نگاهی گذرا به وضعیت موجود جوامع غربی می‌توان به سهولت دریافت که برخوردها و رفتارهای صورت‌گرفته با مسلمانان در غرب، مبتنی بر تعصبات و باورهای کلیشه‌ای و قالبی بوده که به وضوح در گزارش‌ها و برنامه‌های رسانه‌ای غربی قابل مشاهده است؛ گزارش‌ها و برنامه‌هایی که مسلمانان را خطرناک، متعصب، بدوی و غیر عقلانی جلوه می‌دهند.

از دهه ۱۹۸۰ میلادی تا کنون رسانه‌های غربی پیوسته خطر اسلام را به مردم اروپا گوشزد می‌کنند. اما چنین اتهاماتی علیه اسلام هیچ‌گاه مبتنی بر واقعیات و قرائن و شواهد قانع‌کننده نبوده است. دستاویز رسانه‌ها و سیاستمداران غربی برای اقدام بر ضد اسلام، چریک‌مسلمانانی هستند که حجم قابل توجهی از تازه‌مسلمانان یا مهاجران اروپایی را تشکیل می‌دهند و تفکر سلفی آن‌ها تا حدی با تصویر بنیادگرایانه بازنمایی شده از اسلام تطابق دارد؛ تصویری آکنده از خشونت، تحجر، تمدن‌ستیزی و سطحی‌نگری. این معما را چگونه باید حل کرد؟ از میان خشونت و بنیادگرایی و فشارهایی که در جوامع غربی بر مسلمانان وارد می‌شود، کدام پدیده علت یا متغیر مستقل و کدامیک معلول یا متغیر وابسته است؟ پاسخ ما این است: هیچ‌کدام؛ یعنی پدیده‌های مذکور هر دو معلول علت‌سومی هستند. اما چرا و چگونه؟

به طور کلی می‌توان گفت در غرب شاهد دو موج اسلام‌ستیزی بوده‌ایم: اسلام‌ستیزی استراتژیک و اسلام‌ستیزی پوپولیستی. موج اول که از دهه ۱۹۷۰ به راه افتاد، بیشتر در آمریکا جریان داشته و محصول وقایعی مانند افزایش قیمت نفت از سوی اوپک، انقلاب اسلامی ایران، بحران تسخیر سفارت آمریکا در تهران و به گروگان گرفته شدن اعضای آن، حمله به مرکز تجارت جهانی در ۱۹۹۳، حمله به برج‌های دوقلو در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و تحلیل متعصبانه و جانبدارانه این وقایع در رسانه‌های غربی بوده است. اما موج دوم اسلام‌ستیزی در اروپا آغاز شد. اسلام‌ستیزی پوپولیستی محصول حضور مسلمانان در اروپاست و بر مسائلی مانند ادغام مهاجران، تفاوت‌های نژادی، حجاب و از این قبیل تمرکز دارد. از دهه ۱۹۸۰ این گونه از اسلام‌ستیزی به جزء مهمی از رویکردهای ضد مهاجرت در اروپای غربی تبدیل شده است. با این حساب می‌توان گفت اسلام‌ستیزی استراتژیک بر مؤلفه اقتصاد سیاسی و اسلام‌ستیزی پوپولیستی بر مؤلفه فرهنگ تمرکز دارد. این دو گرایش به خوبی نشان می‌دهند که چگونه مسائل مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی با دین اسلام مفصل‌بندی می‌شوند و حقیقتی به نام «اسلام» را

برمی‌سازند. در نتیجه باید توجه داشته باشیم که در این منازعات با چه نوع اسلامی روبرو هستیم. اسلامی که در این منازعات و تنش‌ها مورد انتقاد قرار می‌گیرد، اسلام منبعث از قرآن و سنت نیست، بلکه محصول ساخت سیاسی - اقتصادی جامعه بحران‌زده اروپاست. لذا در چنین وضعیتی چه طرفدار اسلام باشیم و چه منتقد آن، باید با رجوع به بسترها و زمینه‌های تاریخی منازعه و تنش اقدام به موضع‌گیری کنیم؛ زیرا نقد اسلام بر اساس آموزه‌های آن در قرآن و سنت در چنین موقعیتی مستلزم دو سوءتفاهم و پیش‌فرض غلط است:

اولاً رویکرد اسلام‌ستیز، فرهنگ، هنجارها و ارزش‌های غربی را مبنا و ملاک غایی در نظر می‌گیرد و فرهنگ اسلامی را با فرهنگ غربی آشتی‌ناپذیر قلمداد می‌کند. در اینجا نکته مهم این است که تأکید بیش از حد بر تفاوت‌ها و تمایزهای فرهنگی، ناشی از دغدغه فهم و شناخت فرهنگ اسلامی نیست، بلکه با هدف برجسته کردن برتری فرهنگ غرب در برابر فرهنگ اسلام صورت می‌گیرد. بنابراین طبیعتاً چنین رویکردی از سوی کسانی ترویج می‌شود که می‌خواهند تصویری خصمانه و منفی از اسلام در غرب نشان دهند.

به همین دلیل مقایسه بین این دو فرهنگ به گونه‌ای انجام می‌شود که طرح مسئله متضمن تحریف آن باشد. برای مثال وقتی اسلام به عنوان یک «دین» در تقابل با یک «منطقه» یا نوعی از «جامعه» به نام غرب قرار می‌گیرد، این مواجهه به خوبی نشان می‌دهد که هدف، شناسایی و غور و تأمل منصفانه و عاری از تعصب نیست، بلکه اهداف و اغراض سیاسی مدنظر قرار می‌گیرند. ثانیاً رویکرد اسلام‌ستیز همه پیشرفت‌ها، تغییرات و انگیزه‌های اسلامی را به افراطی‌گری تقلیل می‌دهد. به عنوان مثال انقلاب اسلامی ایران چنان بازنمایی می‌شود که گویی فقط متأثر از انگیزه‌های افراطی اسلامی بوده و اسلام‌گرایان کوچک‌ترین توجهی به عناصر و عوامل تمدنی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دخیل در این واقعه نداشته‌اند. با توجه به این شرح مختصر می‌توان دریافت که چرا اسلام در معرض

قضاوت منفی جوامع غربی است و چرا رسانه‌ها از آن تصویری غیر واقعی به افکار عمومی ارائه می‌کنند. در اروپا اسلام نه بر اساس آموزه‌ها و مبانی‌اش، بلکه به عنوان یک برساخته اجتماعی - فرهنگی - سیاسی مورد نقد و سرزنش قرار می‌گیرد و در این میان ابعاد اقتصادی تعیین‌کننده در شکل‌گیری چنین تصویری مغفول می‌ماند. در پی چنین وضعیتی، رسانه‌ها مسلمانان ساکن اروپا را به عنوان اقلیتی معرفی می‌کنند که به لحاظ فرهنگی و هویتی دون‌پایه و فرودست هستند و ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی آن‌ها مانع از آن می‌گردد که در فرهنگ مردم‌سالار و فرادست غربی به خوبی ادغام شوند. این شکل از بازنمایی اسلام به مثابه یک فرهنگ فرودست، تبعات اقتصادی نیز به همراه دارد و منجر به محرومیت مسلمانان از بسیاری مزایا و بهره‌مندی‌های رفاهی می‌شود.

تمرکز رسانه‌های غربی بر چنین تصویری از اسلام، در بسیاری موارد می‌تواند اذهان خود مسلمانان را نیز منحرف سازد. زیرا وقتی رسانه‌های غربی اسلام را در زمینه تحولات اجتماعی و سیاسی تعریف می‌کنند، مسلمانان هم ممکن است در همین زمینه به واکنش و موضع‌گیری بپردازند. برای مثال در متن تحولات و تغییرات اجتماعی - سیاسی، اسلام یک نیروی تندروی افراطی و غیر منطقی جلوه داده می‌شود و ترویج این تصویر در غرب می‌تواند منجر به واکنش تند و افراطی برخی مسلمانان اروپایی گردد؛ اقدامی که عملاً به تأیید ادعای رسانه‌های غربی می‌انجامد. در نتیجه آنچه طی دهه‌های اخیر تحت عنوان اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی در اروپا می‌بینیم، ارتباطی به مواجهه منطقی و عقلانی با آموزه‌ها و مبانی اسلامی ندارد؛ بلکه در آن اسلام تبدیل به وسیله‌ای برای بهره‌برداری‌های سیاسی رسانه‌ها و سیاستمداران اروپایی شده است.

این مسئله از آن جهت حائز اهمیت است که نه انتقادات رسانه‌ها و سیاستمداران غربی و نه واکنش‌های مسلمانان در اروپا به این هجوم تبلیغاتی، ارتباطی به هسته سخت دین اسلام ندارد و آنچه تعیین‌کننده نتیجه

این منازعات است، روابط قدرت در اروپاست. همان‌گونه که برخی از متفکران و نظریه‌پردازان غربی نیز اذعان کرده‌اند، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این اسلام بود که به جای کمونیسم تبدیل به دشمن خطرناک غرب گردید. در واقع اسلام برای حفظ انسجام تفکر غربی و پنهان نگاه داشتن مشکلات و معضلات آن، حکم «دگری» را یافت که می‌شد همه خطرها و تهدیدات را به آن نسبت داد.

رسانه‌ها و سیاستمداران غربی طی چند دهه اخیر به خوبی از این ابزار استفاده کرده‌اند و در برخی موارد مسلمانان نیز به دلیل مواجهه با مشکلات، محدودیت‌ها، تبعیض‌ها و نابرابری‌های موجود در جوامع غربی، دست به اقداماتی زده‌اند که مورد بهره‌برداری گسترده رسانه‌ها قرار گرفته است. اما مغالطه‌ای که در این میان رخ می‌دهد این است که از ابتدا اسلام و مسلمانان در جنگی نابرابر محکوم می‌شوند و چنانچه نسبت به این تبعیض و نابرابری اقدامی اعتراض‌آمیز انجام دهند، رسانه‌های غربی چنین اقداماتی را شاهدهی بر صحت ادعاهای خود در نظر می‌گیرند و مجدداً مسلمانان را محکوم می‌کنند.

واکنش سراسری به ماجرای شارلی ابدو را نیز باید در چنین بستری تحلیل کرد. مسلمانان با انواع تبعیض‌ها و نابرابری‌ها در اروپا روبرو هستند و همه این تبعیض‌ها به بهانه مسلمان بودن آن‌ها توجیه می‌شود. حال آنکه مسلمانان در عمل تبدیل به اقلیت فرهنگی و نژادی رو به گسترشی شده‌اند که به ادعای رسانه‌های غربی فرهنگ، سیاست و اقتصاد اروپایی را تهدید می‌کنند.

تکرار فراوان این ادعا موجب می‌شود نهایتاً برخی از مسلمانان با این تصویر برساخته همزادپنداری کرده و بر اساس آن عمل کنند و به تبع آن رسانه‌ها شواهد لازم را برای حمله مجدد و شدیدتر به اسلام در اختیار داشته باشند. اما آنچه در این میان مغفول می‌ماند این است که آیا آموزه‌ها، مبانی و متون اسلامی پذیرا و توجیه‌کننده چنین خشنونت‌هایی است؟ اسلامی که

استفاده نشد؛ بلکه رگه‌هایی قوی از آنارشیسم، ناسیونالیسم و حتی فاشیسم هم به چشم می‌خورد که همنشینی آن‌ها توانست نیروی عظیمی را ایجاد کند. چگونگی مدیریت این بحران به دست دولت‌ها و نظام سرمایه‌داری که آمریکای پس از جنگ جهانی دوم را به رهبر اروپا بدل کرده بود، نیازمند بحث مستوفایی است که در این مجال نمی‌گنجد؛ لکن باید توجه داشت عامل موجد بحران، همانا نارسایی‌ها و بی‌عدالتی‌های نظام سرمایه‌داری است و نه چیز دیگر.

اگر تحلیل‌های اقتصاددانان سیاسی یا اندیشمندان انتقادی در دهه گذشته خصوصاً امثال ژوزف استیگلیتز^۱، ناومی کلاین^۲، هاجون چنگ^۳ و جان پیلجر^۴ را با خصلت‌های ذاتی نئولیبرالیسم مقایسه کنیم، نیک درمی‌یابیم که امروز فشار و استیلا هرگز کمتر از دهه ۱۹۶۰ نیست و متقابلاً ظرفیت ساختارشکنی و قیام‌رهایی‌بخش علیه ساختارهای چپالوگر سرمایه‌داری همچنان وجود دارد. اما این ظرفیت در شرایط سخت زندگی گروه‌های بزرگسال و از طریق سرگرم کردن آنان به دغدغه‌ها و نیازهای کاذب زندگی مصرفی سرکوب می‌شود و لذا یگانه گروهی که به دلیل موقعیت اجتماعی و شاخصه‌های روانشناسی اجتماعی ظرفیت آشوب و مبارزه دارند، جوانان و دانشجویان هستند. در نتیجه امروزه نسل جوان اروپایی به ویژه مهاجران و حاشیه‌نشین‌ها شدیداً گرایش به افراط دارند و هویتی ساختارشکنانه و برهم‌زننده وضع موجود برای خود تعریف می‌کنند. اکنون فقط به یک شبه‌ایدئولوژی بنیادگرا، رهایی‌بخش و مبارزه‌طلب نیاز است تا این آتشفشان خروشان را هدایت کند.

بر همین اساس آمارهای مراکز تحقیقات اجتماعی اروپا و دیپارتمان‌های اتحادیه اروپا از گرایش فزاینده جوانان اروپایی به دو مشرب نژادگرایی افراطی

1. Joseph Stiglitz
2. Naomi Klein
3. Ha-Joon Chang
4. John Pilger

به نام آن در پاریس عملیات تروریستی صورت گرفت، نه اسلام سنی است نه شیعه نه وهابی و نه حتی برآمده از تفاسیر بنیادگرایانه سنتی از اسلام؛ بلکه اسلام بانلیو^۱ (حومه‌های فقیرنشین شهری) فرانسه است که می‌توان آن را محصول بحران هویت جوان‌های مراکشی‌تبار فرانسه و خشم و عقده‌های انباشته شده حاشیه‌نشینی و الگوهای رفتاری و ساختار تشکیلاتی دسته‌های خیابانی آمریکایی دانست.

جوان «مسلمان» حومه‌نشین شهرهای فرانسه، نه فرانسوی است و نه عرب. او زبان فرانسه را با لهجه غلیظ عربی صحبت می‌کند، اما غالباً قادر نیست حتی جمله‌ای به زبان عربی سخن بگوید. شیوه بیانش موسیقی «رپ» خیابانی اعتراضی و خشمگین به سبک سیاه‌پوستان گتو^۲های آمریکاست. محل تجمع او و همکیشانش نه مسجد است، نه نمازجمعه، نه مجالس دعا؛ بلکه گوشه و کنار خیابان‌ها است. نظم گروهی، سلسله‌مراتب قدرت درون‌سازمانی، داشتن لباس و ظاهر یکسان، فعالیت‌های غیر قانونی (مثل خرید و فروش مواد مخدر)، حمل سلاح‌های سرد و گرم، حس همبستگی با سایر اعضای گروه (مانند «برادر» خواندن یکدیگر) و سایر آیین‌ها و خرده‌فرهنگ‌های خیابانی، آن‌ها را به مراتب بیشتر شبیه به دسته‌جات خیابانی آمریکایی می‌کند تا اقلیت‌های مذهبی.

امروزه جوانان، کنشگران اصلی بحران هویت، عصیان، ساختارشکنی و محرومیت انباشته اجتماعی در اروپا هستند؛ همان جوانانی که در دهه ۱۹۶۰ در قالب جنبش دانشجویی فرانسه دست به کار بزرگی زدند. در آن زمان این جنبش دانشجویی چپگرا به فرانسه محدود نشد و در سال‌های بعد جوانان خشمگین از استبداد و استثمار سرمایه‌داری را در اروپا به جان دولت‌های لیبرال انداخت. نکته جالب این بود که در این جنبش‌ها و گروه‌های اعتراضی فقط از ظرفیت سوسیالیسم برای مبارزه و نقد و مقاومت

1. Banlieue
2. gangs
3. Ghetto

مربوط به نژاد، خارجی بودن و تصورات کلیشه‌ای را نیز شامل می‌شود و لذا دشمنی با یک گروه است نه با اسلام؛ زیرا برنامه‌های تبلیغاتی ضد اسلامی صرفاً بر عناصر دینی و مذهبی تأکید ندارند، بلکه منظومهٔ ایدئولوژیکی را می‌سازند که سایر عناصر را هم دربرمی‌گیرد.

و اسلام خبر می‌دهند. از یک سو اروپایی‌های اصیل پس از تحریک ناشی از خطر افزایش مهاجران (عمدتاً عرب، آفریقایی و ترک) نژادگرا می‌شوند و خشم بنیادگرایانه‌شان را بر سر غیر اروپایی‌ها فرود می‌آورند و از سوی دیگر هم مهاجران که زیر چرخ استبداد مقدس سرمایه‌داری وامانده‌اند و مورد تحقیر و توهین و تبعیض قرار می‌گیرند، به بنیادگراترین اسلام در دسترس یعنی «سلفی‌گرایی حومهٔ شهری» پناه می‌برند. این جاست که آشکار می‌شود چرا کانون اصلی حمایت از گروه تروریستی داعش، نومسلمانان یا عرب‌تبارهای اروپا هستند.

در حقیقت می‌توان گفت کشش جوانان اروپایی به ساختارشکنی، خشونت و افراطی‌گری، به‌رغم همهٔ جنایات‌های وحشیانهٔ داعش، آنان را به سوی این جریان افراطی سوق می‌دهد. مسلمانان که امروز در قلمرو اروپا به اعمال خشونت‌های سازمان‌یافته و حملات مسلحانه متهم می‌شوند، خود در بسیاری از موارد قربانی حملات تروریستی و هدف آزار و اذیت گروه‌های تندروی افراطی برای واداشتن آن‌ها به خروج از اروپا قرار گرفته‌اند. همچنین به نظر می‌رسد پافشاری بر این عقیده که فرهنگ اسلامی و فرهنگ غربی ماهیتاً نامتجانس و غیر قابل جمع هستند و در نتیجه مسلمانان هیچ‌گاه نخواهند توانست به طور کامل در فرهنگ غربی ادغام شوند، ناشی از تعصب و عقاید نادرست دربارهٔ اسلام است. در این زمینه معمولاً به تفاوت‌هایی مانند اعتقاد مسلمانان به حجاب، چندهمسری و مواردی از این قبیل اشاره می‌کنند، لکن این موارد همیشه با اغراق و بزرگنمایی به مخاطبان القا می‌گردد.

دلیل دیگری که برای طرد مسلمانان مطرح می‌شود این است که آن‌ها خود را به سرزمین مادری و مهم‌تر از همه به جهان اسلام متعلق می‌دانند و در قبال دولت‌های اروپایی محل سکونتشان احساس تعهد ندارند. فرد هالیدی^۱ در این رابطه به نکتهٔ مهمی اشاره می‌کند که می‌تواند سرخی برای فهم بهتر موضوع باشد. به عقیدهٔ وی دشمنی غرب با مسلمانان، مسائل

1. Fred Halliday



از دو دهه پیش به این سو - یعنی تقریباً پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی - تلاشهای زیادی صورت گرفته است تا این دین بزرگ، در جایگاه دشمنی ترسناک نشانده شود. تحریک احساس رعب و نفرت و بهره‌گیری از آن، متأسفانه سابقه‌ای طولانی در تاریخ سیاسی غرب دارد.

Many attempts have been made over the past two decades, almost since the disintegration of the Soviet Union, to place this great religion in the seat of a horrifying enemy. The provocation of a feeling of horror and hatred and its utilization has unfortunately a long record in the political history of the West.

اسلام به مثابه يك دشمن ساختگی

روح الامین سعیدی
دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران
rooholaminsaeidi@yahoo.com

ایالات متحده آمریکا از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ابتدای دهه ۱۹۹۰ تا کنون مصرانه به دنبال بسط سیطره فراگیر خود به عنوان تک‌قطب نظام جهانی بوده است. زیرا پس از اضمحلال شوروی و زوال کمونیسم روسی، آمریکاییان چنین می‌پنداشتند که دیگر هیچ موجودیت سیاسی یا ایدئولوژیکی توان ایستادگی در برابر قدرت آنان و الگوی لیبرال‌دموکراسی را ندارد؛ لذا باید از این فرصت مغتنم، یعنی فقدان رقیبی هم‌تراز در صحنه به بهترین نحو بهره جست و سلطه همه‌جانبه‌ای را بر سراسر محیط بین‌الملل اعمال نمود. به عبارت دیگر ایالات متحده که با کنار رفتن رقیب دیرینش قدرت برتر و بلامنازح دنیا به شمار می‌آمد و در عرصه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، نظامی، فرهنگی و علمی با فاصله بسیاری نسبت به سایر کنشگران در صدر قرار داشت، کوشید تا سررشته امور جهانی را در دست گیرد و شالوده یک نظم تک‌قطبی را در عصر جدید بنا نهد. نظمی که خود ناظم،

سرکرده و ثبات‌دهنده آن باشد.

از همان زمان، هدف جهانگیر کردن چیرگی^۱ آمریکایی در سرلوحه کار رهبران کاخ سفید اعم از جمهوری خواه یا دموکرات قرار گرفت. این احساس که آمریکا یک‌ه‌تاز عرصه روابط قدرت شده است، اعتماد به نفس و غرور مفرطی را در ذهن نخبگان آمریکایی پدید آورد؛ چنانکه در طول دهه ۱۹۹۰ اندیشمندان و سیاست‌سازان آمریکایی تلاش کردند تا در نظریات خود که اغلب رهنمود تنظیم‌کنندگان دستورکار سیاست خارجی واشنگتن بود، سرکردگی ایالات متحده را امری اجتناب‌ناپذیر و لازمه ایجاد ثبات و نظم در محیط جهانی نشان دهند.

نخستین نظریه‌ای که در این دوره مطرح شد، نظریه نظام تک‌قطبی بود که رونالد ریگان^۲ و جرج بوش پدر^۳ از آن استقبال کردند و به دکتربین نظم جدید جهانی^۴ شهرت یافت. بر اساس نظریه مذکور، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تعبیر نظام دوقطبی، ایالات متحده به عنوان یگانه ابرقدرت باقی‌مانده از نظام پیشین همچنان رسالت خود را برای رهبری جهان در نظام تک‌قطبی ادامه خواهد داد. انعکاس چنین نظریاتی را می‌شد آشکارا در عملکرد سیاست خارجی دولت‌مردان آمریکایی مشاهده کرد.

طبیعتاً وقتی آمریکا خود را ناظم و رهبر جهانی، طلایه‌دار الگوی لیبرال‌دموکراسی و ابرقدرتی بین‌درد که به واسطه قدرت قاهرش مسئولیت پاسداری از نظم و امنیت جهان را برعهده دارد و با توجهات گوناگونی همچون ترویج دموکراسی در جوامع تحت‌سلطه رژیم‌های استبدادی، حفظ آزادی و حقوق بشر، کنترل تسلیحات کشتارجمعی یا مقابله با تروریست‌ها، بنیادگرایان و چالشگران دنیای آزاد، خود را محق بداند که در هر ماجرای حادث در هر گوشه‌ای از جهان به انحاء مختلف مداخله و اعمال نفوذ نماید، در حقیقت

1. hegemony
2. Ronald Reagan
3. George H. W. Bush
4. New World Order

در راستای تحقق راهبرد سیطره‌طلبانه خود و بر مبنای یک دستورکار از پیش طراحی شده گام برمی‌درد. طراحی و پیاده‌سازی ایده نظم نوین جهانی در دوران ریاست جمهوری جرج بوش پدر را می‌توان آغازگر این راهبرد ایالات متحده دانست.

اجرای موفقیت‌آمیز عملیات موسوم به توفان صحرا^۱ برای بیرون راندن ارتش متجاوز عراق از خاک کویت، در واقع نمود آشکار همین ایده بود که آمریکا را به عنوان ناظم جدید محیط جهانی معرفی می‌کرد. وقتی در اوت ۱۹۹۰ صدام حسین با هدف تسخیر کویت به این همسایه نفت‌خیز لشکر کشید و آتش جنگ دوم خلیج فارس را برافروخت، ایالات متحده بی‌درنگ از آن سوی دنیا وارد عمل شد و نیروهای واکنش سریع خود را رهسپار منطقه خاورمیانه کرد تا نظم و امنیت از دست رفته را استیفا کند. می‌توان گفت عملیات توفان صحرا به مثابه بانگ هشدار برای همه جهانیان بود تا آگاه باشند که در چارچوب نظم تک‌قطبی نوظهور، هیچ رخداد کوچک و بزرگی در اقصی نقاط جهان از نظارت ناظم جدید دور نخواهد ماند و آمریکا به دلیل بهره‌مندی از قدرت قاهر، این مسئولیت و حق مشروع بین‌المللی را دارد که سکان هدایت جهان را در دست گیرد و هر کجا لازم بداند، نسبت به اعاده نظم و امنیت جهانی و سرکوب یاغیان و متمردان اقدام عاجل کند.

اما ایالات متحده خیلی زود با مانع بسیار مهمی در مسیر تحقق اهدافش مواجه شد: معضل بزرگ فقدان دشمن. مسئله وجود دشمن برای دولت‌مردان آمریکا اهمیتی بسیار حیاتی دارد. آن‌ها همواره محتاج وجود تهدیدی هستند تا در سایه‌اش اقدامات سیطره‌طلبانه خود، به ویژه تولید تسلیحات و برافروختن آتش جنگ سخت را مشروع و پذیرفتنی جلوه دهند. در طول دوران جنگ سرد و در چارچوب نظام دوقطبی، این نیاز مبرم با وجود اتحاد جماهیر شوروی کاملاً برطرف می‌شد. معرفی کمونیسم به عنوان خطری بزرگ برای دنیای آزاد دستاویزی بود تا آمریکایی‌ها با توسل به آن

1. Desert Storm

اقدامات پرهزینه خود از جمله تولید و صدور تسلیحات، آزمایش‌های فضایی و موشکی، انعقاد قراردادهای دفاعی دوجانبه با هم‌پیمانان و نیز مداخلات نظامی در مناطق مختلف جهان را توجیه کنند. اما پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تهدید کمونیسم از میان رفت و لذا مقامات آمریکایی نیازمند تهدید دیگری بودند تا با جایگزینی آن، خلأ وجود دشمن را پرکنند.

این مسئله به تنگنای دردرساز آمریکا در طول دهه ۱۹۹۰ مبدل شد و آن را به مصائب فراوانی گرفتار ساخت؛ زیرا با زوال اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا یکه‌تاز عرصه قدرت بود و می‌خواست نظم نوین تک‌قطبی را با اتکا بر توان نظامی بی‌همتای خود بر سایر کشورها تحمیل کند. اما برخلاف میل و انتظار مقامات کاخ سفید، جریان امور جهانی با سرعتی عجیب به سمت غیر نظامی شدن، چندجانبه‌گرایی، چندقطبی شدن، وابستگی متقابل و فراملی‌گرایی با محوریت عنصر اقتصاد پیش می‌رفت و مسائل حاد نظامی و امنیتی^۱ جای خود را به موضوعات ملایم اقتصادی و رفاهی^۲ می‌دادند و از دستورکار سیاست بین‌الملل بیرون می‌رفتند.

در نتیجه وقتی تهدیدات هراسناک دوران جنگ سرد از میان رفت، ایالات متحده در مورد شیوه اعمال نفوذ و پیگیری اهداف خود با معضلی جدی مواجه شد؛ چراکه در شرایط جدید قدرت عظیم نظامی و تسلیحاتی‌اش مجالی برای بروز و ظهور در عصر جدید پیدا نمی‌کرد. در حقیقت آمریکا حجم بسیار زیادی از کالایی را در اختیار داشت که بازارهای جهانی دیگر همچون گذشته خواهان آن نبودند. با از میان رفتن خطر کمونیسم که در طول دوران جنگ سرد بهترین دستاویز سیاستمداران آمریکایی برای اتخاذ راهبردهای امنیتی و استمرار رقابت‌های تسلیحاتی محسوب می‌شد، اکنون آن‌ها به دلیل فقدان یک دشمن بزرگ، توجیه قابل‌پذیرشی جهت تداوم راهبرد نظامیگری در محیط چندقطبی نمی‌یافتند. یقیناً چنین شرایطی به هیچ‌عنوان نمی‌توانست با طبع

1. high politics

2. low politics

سیطره‌جوی رهبران کاخ سفید سازگار باشد.

اصولاً در دوران پساجنگ سرد که شاهد تعمیق روز افزون وابستگی متقابل کنشگران دولتی و غیر دولتی در شبکه پیچیده‌ای از اندرکنش‌ها با صیغه غالب اقتصادی و تجاری هستیم، ظرفیت محیط جهانی برای پذیرش ماجراجویی‌های نظامی و اعمال قدرت به شیوه سخت‌افزاری بسیار محدود شده است. امروزه توزیع منابع قدرت در موضوعات مختلف عمیقاً تغییر یافته و شرایط کنونی به هیچ‌وجه استفاده صرف از ابزارهای نظامی را در سطح وسیع برنمی‌تابد. در نتیجه از آغاز این دوره با دو حقیقت متضاد روبرو هستیم. از یک طرف ایالات متحده دارنده بی‌رقیب‌ترین قدرت نظامی دنیا به شمار می‌رود و از سوی دیگر جهان پساجنگ سرد دیگر همچون گذشته پذیرای نظامیگری در سطوح کلان روابط بین‌الملل نیست.

این مشکل که ابرقدرت سیطره‌طلب نمی‌تواند چندان به اهرم‌های نظامی و تسلیحاتی برای نیل به اهداف خود اتکا کند، بیشتر ناشی از شرایط نوین جهان متعاقب فروپاشی نظام دوقطبی است. در مقام تمثیل، وضعیت آمریکا در برهه پساجنگ سرد از حیث قدرت نظامی، مانند وضعیت شناگر بسیار ماهری است که در داخل یک استخر بزرگ اما نیمه‌خالی قرار دارد. در آن مقطع زمانی برخی از نظریه‌پردازان واقع‌گرای آمریکایی معتقد بودند آمریکا به عنوان یک ابرقدرت فقط در صورتی می‌تواند جایگاه خود را حفظ کند که برای خود مأموریت و رسالتی قائل باشد و هدف مشخصی را در سرلوحه برنامه‌هایش بگنجانند که مورد پذیرش جامعه جهانی قرار گیرد. به عبارت دیگر با وجود صلح جهانی و فقدان احساس خطر مشترک، جامعه جهانی انگیزه‌ای ندارد تا جایگاه ابرقدرتی آمریکا را به رسمیت بشناسد. پس باید با احساس خطر از وجود یک دشمن مشترک، اعضای جامعه جهانی را به یکدیگر نزدیک کرد تا با پذیرش رهبری آمریکا، به عنوان کشورهای متحد در مقابل دشمن واقعی یا حتی خیالی صف‌آرایی کنند.

نمود عملی این نظریات را می‌توان در قالب طراحی و اجرای پروژه قرن جدید آمریکایی^۱ در سال ۱۹۹۷ مشاهده کرد. بر اساس پروژه مذکور، ایالات متحده در پایان قرن بیستم کماکان از جایگاه رفیع بزرگ‌ترین قدرت جهانی برخوردار است، اما برای تثبیت و ارتقاء موقعیت خویش با چالش‌هایی برخورد کرده و به نظر می‌رسد که در حال از دست دادن فرصت‌ها و ناکامی در رفع چالش‌های موجود است. بر این اساس آمریکا باید مسئولیت و نقش منحصر به فرد خود را در ایجاد یک نظم بین‌المللی که با اصول، ارزش‌ها، امنیت ملی و رشد و شکوفایی‌اش سازگار باشد، برعهده بگیرد و برای تحقق یک چیرگی جهانی وارد عمل شود.

پس ابرقدرت سیطره‌طلب برای برون‌رفت از تنگنای به وجود آمده چاره‌ای نداشت جز آنکه تغییر شگرفی در مسیر حرکت نظام جهانی ایجاد کند و بدین منظور بیش از هر چیز نیازمند خلق یک دشمن جدید به عنوان عامل تهدید صلح و امنیت جهانی بود. تهدید دشمن ساختگی باید جایگزین تهدید از میان‌رفته شوروی و کمونیسم می‌شد و آمریکا را قادر می‌ساخت تا بار دیگر برای تحقق اهدافش در نقاط مختلف جهان از مهم‌ترین منبع قدرت خود یعنی نظامیگری استفاده کند. این اهداف می‌توانست در کوتاه‌مدت شامل مهار و نابودی نیروهای به اصطلاح چالشگر یا متمرّد از جمله ایران (و گروه‌های چریکی هم‌پیمان آن مانند حزب‌الله و حماس)، سوریه، عراق و کره شمالی، در میان‌مدت شامل کنترل بازارهای انرژی جهان و تغییر جغرافیای سیاسی برخی مناطق راهبردی همچون خاورمیانه و در بلندمدت شامل کنترل و مهار رقبای بزرگی نظیر روسیه و چین باشد.

سرانجام برآیند نظرات اتاق‌های فکر و اندیشکده‌های آمریکایی این شد که می‌توان پدیده شوم تروریسم را به جای کمونیسم، به مثابه دشمن جدید دنیای آزاد و رهبر آن یعنی آمریکا به جهانیان معرفی کرد. اما قبل از هر اقدامی ضرورت داشت مفهوم تروریسم در قالب یک مصداق بیرونی

1. Project for a New American Century (PNAC)

عینیت یابد و این بار قرعه به نام اسلام افتاد. اسلام به عنوان زنده‌ترین و پویاترین دین آسمانی با بیش از یک میلیارد پیرو که آمار سریع‌ترین آهنگ رشد جمعیت پیروان را در سراسر جهان به خود اختصاص داده و طی دهه‌های اخیر خصوصاً متعاقب پیروزی غیرمنتظره انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ در نقش یک کنشگر سیاسی قدرتمند و ذی‌نقوذ مطرح شده است، از ظرفیت بسیار بالایی برای رویارویی با کشور ابرقدرت و به مخاطره انداختن جایگاه چیره‌آن برخوردار بود.

همچنین ظهور و رشد جریان منحرف سلفی‌تکفیری در قلمرو کشورهای اسلامی با حمایت پنهان برخی دُول غربی این امکان را فراهم می‌کرد تا بتوان با استفاده از شگردهای زیرکانه تبلیغاتی، رابطه کاذبی میان مسلمانان با مفاهیمی چون تروریسم، بنیادگرایی، افراطی‌گری، خشونت و خرابکاری برقرار ساخت. در نتیجه به نظر می‌رسید اسلام سیاسی بنیادگرا از هر نظر شرایط لازم و کافی را برای تبدیل شدن به دشمن نوظهور آمریکا و غرب دارد و لذا طراحی گسترده‌ای با همکاری اندیشمندان، سیاستمداران، اصحاب رسانه و سینماگران آمریکایی صورت گرفت تا این دین بزرگ در جایگاه دشمنی ترسناک نشانده شود و تروریست‌های تحت استخدام خود ابرقدرت‌ها که چندی پیش برای بیرون راندن ارتش سرخ شوروی از افغانستان سازمان‌دهی و تسلیح شده بودند، به عنوان نماینده اسلام معرفی گردند. البته رونمایی از اسلام به مثابه دشمن نیازمند یک نمایش تبلیغاتی جذاب و پرهیاهو بود.

می‌بایست یک بار دیگر حادثه تکان‌دهنده‌ای مانند حمله زاپن به پرل‌هاربر^۱ در کوران جنگ جهانی دوم که دستاویز ورود آمریکا به کارزار جنگ شد، رخ می‌داد تا ضمن جلب توجه افکار عمومی جهانی و جریحه‌دار کردن احساسات آنان، دولت آمریکا را مستحق اتخاذ موضع نظامی شدید برای اعاده حیثیت خود و تنبیه خاطیان نشان دهد. فرصت طلایی جهت

1. Pearl Harbor

اجرای چنین پروژه‌ای در طیعه هزاره سوم و با فروریختن برج‌های دوقلوی تجارت جهانی فراهم شد. حوادث بی‌سابقه یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ که بر اساس مدارک متقن و مستندات غیر قابل انکار با آگاهی و طرح‌ریزی قبلی رهبران کاخ سفید و ظاهراً با عاملیت گروه اسلام‌گرای القاعده به وقوع پیوست، بستر مناسبی برای آنان فراهم ساخت تا به بهانه لزوم مقابله عاجل با خطر تروریسم و بنیادگرایی اسلامی، دوباره فضای محیط بین‌الملل را مانند دوران جنگ سرد، امنیتی و نظامی کنند و موضوعاتی را در صدر دستور کار سیاست جهانی قرار دهند که خود در آن‌ها بر سایر رقبا تفوق دارند.

پس از حملات یازدهم سپتامبر آمریکا خیلی زود نوک پیکان اتهامات حادثه را به جانب مسلمانان نشانه رفت و همه چیز مهیا شد تا رئیس‌جمهور جرج بوش و تیم نومحافظه‌کاران جنگ سالار همراه وی دست به اسلحه ببرند و از بُعد نظامی قدرت سخت برای تحقق اهداف سیطره‌طلبانه خود در محیط بین‌الملل کمک بگیرند. آن‌ها بدون فوت وقت و به تلافی ویرانی دو ساختمان در نیویورک، ظرف اندک‌زمانی به دو کشور مسلمان افغانستان و عراق یورش بردند و جنگ‌های خونین و بی‌ثمری را به دنیای اسلام تحمیل کردند. اما مهم‌تر از نفس این حملات، بدعت‌های تازه‌ای بود که مقامات کاخ سفید از رهگذر مبارزه با دشمن نوظهور یعنی تروریسم اسلام‌گرا سنگ‌بنای آن را در جهان گذاشتند:

* تلاش برای دوقطبی کردن دوباره نظام جهانی از طریق تحمیل آرایش و صف‌بندی جدیدی که در یک سوی آن ائتلاف جهانی ضدتروریسم به سرکردگی آمریکا و در سوی دیگر تروریست‌ها و چالشگران امنیت دنیای آزاد با مصادیق غالباً مسلمان قرار می‌گرفتند

* تلاش در جهت پیشبرد اهداف سیطره‌طلبانه از طریق یکجانبه‌گرایی^۱ با نادیده انگاشتن نهادهای بین‌المللی خصوصاً شورای امنیت سازمان ملل و با بی‌اعتنایی به رأی و موضع دیگر کنشگران بزرگ، حتی شماری از متحدان

1. unilateralism

ارویایی

* تحمیل برداشت‌های خودساخته‌ای از قواعد حقوق بین‌الملل مانند دکترین حمله پیشدستانه^۱ و نیز تلاش برای فریب افکار عمومی جهانی از طریق دروغ‌پردازی و بزرگنمایی برخی تهدیدات مانند تسلیحات کشتار جمعی رژیم صدام حسین با هدف مشروع و موجه جلوه دادن اقدامات جنگ‌افروزان

این اقدامات جعلی حکایت از آن داشت که ایالات متحده راهبرد نظامیگری و اتکا بر اهرم‌های نظامی قدرت را جهت برون‌رفت از بحران دهه ۱۹۹۰ و تحقق رؤیای چیرگی در قرن جدید برگزیده است. طی سال‌های سپری‌شده از حادثه یازده سپتامبر تا کنون ایالات متحده همچنان سیاست مُزورانه استفاده از اسلام به مثابه دشمن ساختگی را تداوم بخشیده و از این حربه برای مداخله آشکار در امور جهان به ویژه منطقه راهبردی خاورمیانه استفاده کرده است. در این میان گروه‌های تروریستی به ظاهر مسلمان هرکدام نقش‌آفرین پرده‌ای از این نمایش مضحک هستند.

ابتدا القاعده با اقدامات تروریستی خود زمینه‌ساز حمله نظامی آمریکا به خاورمیانه و تصرف افغانستان و عراق گردید؛ اما پس از پایان پرده اول و وقتی اسامه بن‌لادن به دلیل انقضای تاریخ مصرفش به دست خود آمریکایی‌ها در پاکستان کشته شد، نوبت به داعش رسید که با برافراشتن پرچم اسلام و اعلام تشکیل خلافت اسلامی و در عین حال ارتکاب وحشیانه‌ترین جنایات بشری، پرده جدیدی از نمایش اسلام‌هراسی را آغاز کند تا بهانه دخالت آمریکا در سوریه و تلاش برای سرنگونی دولت اسد و نیز حضور دوباره آن در عراق باشد. جالب این‌جاست که آمریکایی‌ها در آشکار و نهان اقدام به تجهیز، آموزش و تأمین مالی گروه‌های تروریستی مانند داعش می‌کنند و سپس علیه دست‌پروردگان خود ائتلاف جهانی تشکیل می‌دهند.

پس وجود یک دشمن هراسناک به منظور تداوم جنگ در محیط

1. pre-emptive attack

جهانی ضرورت دارد تا از یک سو ابرقدرت سیطره طلب بتواند همچنان بر ابزار نظامیگری در راستای تحقق اهداف خود تکیه کند و از سوی دیگر سود سرشار شرکت‌های بزرگ تسلیحاتی که بسیاری از سیاستمداران آمریکایی در زمره سهامداران اصلی آن‌ها محسوب می‌شوند، استمرار یابد. در نتیجه حتی اگر تهدید کمونیسم با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از میان برود، باید یک دشمن ساختگی دیگر مانند تروریسم اسلامگرا را جایگزین آن ساخت. در این میان، مسئله‌ای که ظاهراً هیچ اهمیتی برای مقامات کاخ سفید ندارد، ریختن خون بیگناهان در جنگ‌های ویرانگر و لکه دار شدن نام ادیان آسمانی است که در ذات خود همواره منادی صلح و دوستی هستند.



شما خود با مروری کوتاه بر مطالعات انتقادی اخیر پیرامون تاریخ، می‌بینید که در تاریخنگاری‌های جدید، رفتارهای غیر صادقانه و مزورانه دولتهای غربی با دیگر ملتها و فرهنگهای جهان نکوهش شده است. تاریخ اروپا و امریکا از برده‌داری شرمسار است، از دوره استعمار سرافکننده است، از ستم بر رنگین‌پوستان و غیر مسیحیان خجل است؛ محققین و مورخین شما از خونریزی‌هایی که به نام مذهب بین کاتولیک و پروتستان و یا به اسم ملیت و قومیت در جنگهای اول و دوم جهانی صورت گرفته، عمیقاً ابراز سرافکنندگی می‌کنند.

A cursory review of recent critical studies of history would bring home to you the fact that the Western governments' insincere and hypocritical treatment of other nations and cultures has been censured in new historiographies.

The histories of the United States and Europe are ashamed of slavery, embarrassed by the colonial period and chagrined at the oppression of people of color and non-Christians. Your researchers and historians are deeply ashamed of the bloodsheds wrought in the name of religion between the Catholics and Protestants or in the name of nationality and ethnicity during the First and Second World Wars.

مروری بر کارنامه تمدنی غرب جدید و نسبت آن با «دیگران»

سیدحسین شهرستانی

کارشناس ارشد جامعه شناسی از دانشگاه باقرالعلوم و طلبه علوم حوزوی

sh_vares@yahoo.com

این نوشتار فقط به ذکر سیاهه‌ای از رویدادها و جریانات بزرگ تاریخ تمدن غرب جدید و نحوه تعامل آن با سایر ملت‌ها و فرهنگ‌ها می‌پردازد؛ تاریخی که نشان می‌دهد چرا وجدان تاریخ‌نگاران غربی در رجوع به حوادث گذشته این چنین ملول و آزرده می‌گردد؛ تاریخی که روشن می‌کند آیا به راستی جهان غیر غربی و مشخصاً جهان اسلام باید خود را بدهکار غرب بدانند؟ یا این غرب است که بار غرامت صدها جنایت کوچک و بزرگ را بر دوش می‌کشد و به جای ادای دین خود طلبکارانه ادعا می‌کند؟

البته به دور از هرگونه پیشداوری باید اعتراف کرد انگشت اتهام تاریخ کم و بیش همه ملت‌ها و اقوام را نشانه می‌رود و هیچ ملتی نیست که دامانش از هرگونه ناراستی پاک باشد. لیکن با توجه به اصرار رسانه‌های غربی بر ساختن تصویری وارونه از تاریخ جهان و ارائه چهره‌ای مطلوب و

حق به جانب از غرب در برابر اسلام، ضروری است نیمه پنهان تاریخ تمدن غرب جدید بیشتر مورد بررسی قرار گیرد. بی شک اگر این بررسی تاریخی با رویکردی تطبیقی در قیاس با ادعاهایی صورت پذیرد که امروز جریان فرهنگی و رسانه‌ای غرب علیه اسلام مطرح می‌کند، ثمرات بهتری خواهد داشت.

سردمداران جوامع غربی مدعی‌اند مردم‌سالاری را برای دیگر جوامع به ارمغان می‌آورند و آنان را از قید حکومت‌های استبدادی‌شان رها می‌سازند. آن‌ها می‌گویند جهان را به سوی پرهیز از خشونت و افراط‌گرایی مذهبی و تعصبات ایدئولوژیک و نژادی رهنمون می‌شوند و به هرکجا قدم می‌گذارند، امنیت و مدارا را با خویش هدیه می‌برند. آن‌ها وانمود می‌کنند به دیگر دولت‌ها می‌آموزند که نباید آزادی‌های فردی و اجتماعی شهروندان را به هیچ بها و بهانه‌ای زیر پا بگذارند و به مردم می‌آموزند که مطالبه‌گر حقوق شهروندی خود از دولت‌ها باشند. آن‌ها خود را فرماندهان نبرد جهانی علیه تروریسم و تجاوزگری و کشتار می‌نامند و در این راستا چند جنگ بزرگ به راه انداخته‌اند. آن‌ها خود را مدافع نژاد یهود پنداشته و معتقدند با جریان ظالمانه «یهودستیزی» به مبارزه برخاسته‌اند و از این رهگذر دین خود را به حقوق بشر ادا می‌کنند.

همچنین این تصور وجود دارد که غرب با دستیابی به علم و فن‌آوری جدید راه نجات و رستگاری کل بشریت را هموار کرده و لذا دیگر ملل جهان نیز باید با پیروی از غرب مسیر شکوفایی و توسعه اقتصادی خود را بیمایند. این‌ها بخش مهمی از ادعاهایی است که لحن سخن حکمرانان غربی را با سایر ملل و دُول جهانی، طلبکارانه و حق به جانب ساخته است و نوشتار حاضر می‌خواهد نشان دهد که تاریخ - این دانش صبور و سالخورده - چگونه درباره چنین ادعاهایی قضاوت می‌کند.

جنگ‌های مذهبی

به روایت تاریخ، دوران جدید در غرب با جنگ‌های مذهبی بزرگ و خونریزی‌های کم‌سابقه‌ای شروع می‌شود که میان جریان مذهبی نوظهور پروتستان با مسیحیت کاتولیک رخ می‌دهد. این جنگ‌ها از جمله بزرگترین مصادیق افراط‌گرایی و تعصب مذهبی در تاریخ بودند که نمونه مشابه آن با این مقیاس در جهان اسلام سابقه ندارد. بر اثر این جنگ‌های سی‌ساله، میلیون‌ها نفر عمدتاً از فرط گرسنگی و بیماری جان سپردند. دستیابی به جزئیات تلفات دشوار است، اما تخمین زده می‌شود در نتیجه این جنگ‌ها جمعیت منطقه‌ای که امروزه آن را آلمان می‌نامیم، از ۲۱ میلیون نفر در سال ۱۶۱۸ به ۱۳ میلیون نفر در سال ۱۶۴۸ تقلیل یافت.

البته اگر کمی عقب‌تر برویم، رویداد سرنوشت‌سازی چون جنگ‌های صلیبی نمونه دیگری از جنایت‌های حکمرانان غربی به نام دین و تعصب دینی است. نگاهی به تاریخ این جنگ‌ها و مقایسه الگوی رفتاری دوسوی درگیر نزاع یعنی مسلمانان و مسیحیان، یقیناً شرمساری تاریخی غرب از اسلام را آشکار خواهد ساخت. اروپای مسیحی همچنین در طول قرون وسطی و گذشته از این دو کشتار بزرگ، تصویری غیر انسانی، غیر عقلانی و بی‌رحم از دین پاک مسیحیت ارائه کرد. مسیحیتی که پیامبر بزرگوار آن عیسی مسیح اسوه اخلاق، نوع‌دوستی، مهربانی و مدارا بود.

استعمارگری

تاریخ تمدن غرب در گذر از قرون میانه به عصر جدید، شاهد شکل‌گیری دولت‌های ملی به مثابه جایگزین اقتدار مذهبی و کلیسایی بود. این تحولات با گستره‌ای که علاوه بر ساحت سیاست، ساحت هنر، ادبیات، فلسفه، حقوق و... را نیز در بر می‌گرفت، مجموعاً در جوامع اروپایی به فرایند عرفی شدن^۱ شهرت دارد؛ یعنی همان جداسازی حوزه امور دینی از امور دنیایی

1. secularization

سال‌های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴، ۳/۵ تا ۵ میلیون هندی به دلیل قحطی جان باختند. حمله وحشیانه هندی‌ها به مردم جزایر اندونزی، قتل هزاران آفریقایی به دست اروپاییان به‌ویژه بلژیکی‌ها در جریان اشغال کشورهای نظیر کنگو، کشتار هزاران مسلمان به دست استعمارگران فرانسوی در شمال آفریقا و در کشورهای مغرب، تونس و الجزایر، حملات وحشیانه ایتالیایی‌ها به لیبی و سایر نقاط مسلمان‌نشین دریای مدیترانه و نیز کشتار هزاران نفر در فیلیپین، کوبا، مکزیک و هاوایی در اواخر قرن نوزدهم به دست آمریکایی‌ها، قطعات دیگری از تاریخ ننگین استعمار غربی محسوب می‌شوند.

برده‌داری

فاجعه دیگری که درون جامعه غرب نسبت به سایر اقوام به وقوع پیوست برده‌داری بود. برده‌داری از اروپا به آمریکا راه یافت و در آنجا وسیع‌ترین و جنایت‌بارترین نمونه‌هایی از نقض حقوق انسان را به نمایش گذاشت. بنا بر تحقیقات مرکز داده‌های مربوط به تجارت برده از طریق اقیانوس اطلس در دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۹۹ - که بر اساس تحلیل ۲۷۲۳۳ سفر حمل برده انجام گرفته است و تقریباً اکثریت قریب به اتفاق این سفرها را شامل می‌شود - در فاصله سال‌های ۱۵۱۹ و ۱۸۶۷ تعداد ۱۱۰۶۳۰۰۰ برده سیاه‌پوست به کشورهای غربی منتقل شده‌اند. ۵۵ درصد از این سفرها بین سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۷۹۹، ۲۹/۵ درصد بین سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۴۹ و ۳۰ درصد نیز پس از لغو تجارت برده صورت گرفته است.

میزان مرگ و میر در میان این بردگان به دلیل خطرات و شرایط نامناسب راه در حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد برآورد شده است. از این تعداد حدود ۲/۵ درصد یعنی ۲۸۰ هزار نفر به آمریکای شمالی منتقل و به کارهایی بسیار غیر انسانی و شکنجه‌وار در مزارع کشاورزی گماشته شدند. کارهایی که به باور متخصصان اجتماعی به دلیل شرایط خاص اقلیمی به ویژه گرمای کشنده هوا جز با فشار و زور برده‌داران امکان تحقق و ایجاد انباشت سرمایه

و ممانعت از ورود دین به عرصه تدبیر حیات دنیوی بشر. اما عبور از عصر دین‌مداری و آغاز دوران تجدد نه فقط موجب پایان بخشیدن به کشتارهای انسانی و تعصبات ویرانگر نشد، بلکه این پرده جدید از تاریخ، جنایاتی بسیار هولناک‌تر از همه ادوار تاریخی را به نمایش گذاشت؛ علی‌الخصوص جنگ‌ها و لشکرکشی‌های بزرگی که به طور کلی در دو سطح رقم می‌خورد: یکی دست‌اندازی‌های استعماری اروپاییان به سایر قاره‌ها و ممالک جهان و دیگری درگیری‌های نظامی عظیم میان خود کشورهای غربی.

هجوم استعماری به شرق و غرب جهان که حدود چهار قرن به طول انجامید، سیاه‌ترین کارنامه جنایت و کشتار و تجاوزگری را رقم زد که در قیاس با آن چنگیز و آتیل و اسکندر روسفید هستند. فتح قاره آمریکا که مردمانی با فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف در سراسر آن زندگی می‌کردند، یکی از مقاطع مهم جنایات استعماری است. افسانه «کشف» قاره آمریکا به مثابه سرزمینی بکر و خالی از سکنه به قیمت خون هزاران و بلکه میلیون‌ها انسان در ذهن و زبان اروپاییان لعاب واقعیت به خود گرفت. مهاجرت اروپایی‌ها به آمریکا با کشتار ۹۰ تا ۹۵ درصد از جمعیت بومیان ساکن این قاره همراه بود. جمعیتی که پیش از آغاز استعمار ۷۰ تا ۹۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شد، طی یک قرن به ۳/۵ میلیون نفر تقلیل یافت و این یعنی نسل‌کشی حداقل ۶۶ میلیون انسان. به علاوه، ۸ تا ۱۳ میلیون سرخ‌پوست نیز طی ۵۰ سال کار اجباری در معادن جان خود را از دست دادند.

در استرالیا از آغاز حکومت بریتانیا در سال ۱۷۸۸ تا سال ۱۹۱۱ جمعیت بومیان از ۷۵۰ هزار نفر به ۳۰ هزار نفر رسید. در سال ۱۸۲۹ در استرالیا زندانیان را برای شکار بومیان رها می‌ساختند و به ازای شکار هر بومی دستمزدی معادل ۵ دلار به آن‌ها می‌پرداختند. پس از اشغال هند به دست نیروهای بریتانیایی، فقط در دهه ۱۷۷۰ میلادی بیش از ۱۰ میلیون هندی فقط در ایالت بنگال بر اثر قحطی و گرسنگی، بیماری، شکنجه یا فشار تحمیل کار اجباری از سوی نیروهای انگلیسی جان خود را از دست دادند. همچنین بین

نداشت.

جنگ‌های جهانی

فارغ از همهٔ این جنایات که به بخشی از آن‌ها اشاره شد، دولت‌های غربی با یکدیگر نیز منازعات بسیاری داشتند و طی این درگیری‌های خونین نظامی فجایع بی‌سابقه‌ای در تاریخ اروپا و غرب آفریدند. معرکهٔ بزرگ جنگ جهانی اول به تنهایی برای رسوایی یک تمدن کافی است. به شهادت آمار، این جنگ ۱۶ میلیون کشته و ۲۰ میلیون زخمی برجای گذاشت که از میان کشته‌شدگان ۱۰ میلیون نفر نظامی و ۷ میلیون نفر غیر نظامی بودند. ۲ میلیون نفر نیز بر اثر بیماری‌های ناشی از جنگ جان سپردند. تاریخ، ننگِ شعله‌ور ساختن آتش دومین جنگ جهانی را نیز به نام اروپاییان ثبت کرده است. جنگی خونبارتر و ویرانگرتر از جنگ پیشین که در خلال آن بین ۶۰ تا ۸۵ میلیون نفر یعنی چیزی حدود ۳ تا ۴ درصد جمعیت ۲ میلیارد نفری آن روز سیارهٔ مسکون کشته شدند. از این تعداد ۳۸ تا ۵۵ میلیون کشته غیر نظامی بودند که بین ۱۹ تا ۲۵ میلیون نفر از آن‌ها بر اثر قحطی و بیماری‌های ناشی از جنگ جان سپردند. ۲۲ تا ۲۵ میلیون نظامی هم کشته شدند که حدود ۵ میلیون نفر از آن‌ها اسیران جنگی بودند.

پشتیبانی از تروریسم و رژیم‌های استبدادی

دولت‌های غربی و خصوصاً آمریکا کارنامهٔ سیاهی در حمایت از رژیم‌های استبدادی سرکوبگر در سراسر جهان داشته و در عین حال عامل ناکامی و سقوط حکومت‌های مردمی بسیاری بوده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که از منظر حکمرانان غربی ملاک تمیز حکومت مردم‌سالار از غیر مردم‌سالار، میزان همسویی سیاست‌های آن‌ها با غرب است، نه نحوهٔ تعامل سیاسی با شهروندان و مشروعیت ساختار درونی قدرت. امروزه ایالات متحده در حالی با نظام مردمی جمهوری اسلامی ایران دشمنی می‌ورزد که همزمان رژیم‌های پادشاهی عربی خاورمیانه را تحت حمایت کامل سیاسی و نظامی

خود قرار داده است؛ رژیم‌هایی که عامل گسترش گروه‌های تروریستی و تکفیری مانند القاعده و داعش در خاورمیانه بوده‌اند.

البته حمایت آمریکا و غرب از القاعده و داعش صرفاً به اقدامات پنهان و غیر مستقیم خلاصه نمی‌شود، بلکه اساساً موجودیت این گروه‌های تروریستی را باید محصول مستقیم «نبوغ شیطانی» سیاستمداران آمریکایی و انگلیسی دانست. هر دوی این گروه‌ها در مقطعی شکل گرفتند که «دشمن مشترکی» آن‌ها را با منافع آمریکا در منطقه پیوند می‌داد. القاعده زائیدهٔ پیوند غرب با گروه‌های تندروی اسلامی در جنگ مشترک با شوروی در افغانستان بود و داعش مولود پیوند نامبارک این دو در مبارزه با دولت سوریه. آمریکا امروز با گروه‌هایی به ظاهر وارد نبرد نظامی شده است که در دامان خود آن‌ها را پرورش داده و از قبل فروش تسلیحات به آن‌ها و نیز تضعیف دشمنانش توسط این گروه‌ها، بهره‌های فراوانی برده است. اکنون هم وجود خطر تروریسم تکفیری کافی است تا حضور نظامی آمریکا در کشورهای اسلامی را موجه سازد و صنعت جنگ‌افروزی آمریکایی را هم که از مهمترین ارکان رونق‌بخش نظام سرمایه‌داری جهانی است، همچنان شکوفا نگاه دارد.

ادعای حمایت از یهودیان

یکی دیگر از دروغ‌های بزرگ نظام سلطه ادعای حمایت از یهودیان و ممانعت از تضييع حقوق آنان است. کشورهایایی که در طول دوران مسیحیت کلاسیک، دشمنی میان یهودیان و مسیحیان در قلمرو آن‌ها صفحه‌های سیاهی از نفرت و تعصب دینی را رقم زده است، اکنون علیه جهان اسلام با اتهام یهودستیزی اقامهٔ دعوا می‌کنند. به شهادت تاریخ در خلال دوران شکوفایی تمدن اسلامی طی قرن‌ها یهودیان در ممالک اسلامی در شرایطی به نسبت بهتر از سایر نقاط جهان و مشخصاً اروپای مسیحی به سر می‌بردند؛ به نحوی که دوران اسلامی را «عصر طلایی» حیات یهودیان نامیده‌اند. در دوران معاصر

هم تا پیش از شکل‌گیری رژیم غاصب صهیونیست، یهودیان و مسلمانان در سراسر جهان اسلام با کمترین تعارض و نزاعی زندگی می‌کردند. ماجرای هولوکاست هر اندازه هم که صحت داشته باشد، گناه دولت‌های مدرن اروپایی را اثبات و بار غرامت تاریخی آن‌ها را سنگین‌تر می‌کند. هیچ وجدان بیداری غصب سرزمین مردم فلسطین را به دست یهودیان، به عنوان تاوان گناه دولت‌های اروپایی نمی‌پذیرد. رژیم اسرائیل بزرگ‌ترین بحران آوارگی و بی‌خانمانی را برای حدود ۶ میلیون نفر طی ۶۰ سال به وجود آورد که این تعداد معادل ۵۰ درصد جمعیت فلسطینیان است. رژیم نژادپرست صهیونیست امروز با پشتگرمی به حمایت همه‌جانبه کشورهای غربی و به طور خاص آمریکا، سردمدار تروریسم دولتی و جنایات علنی و آشکار علیه بشریت است که فجایع هولناک دیرباسبین، صبرا و شتیلا، قانا، جنین و حملات مکرر به باریکه غزه از مصادیق بارز آن محسوب می‌شود.

نابرابری جهانی

نظام سرمایه‌داری جهانی امروزه عامل اصلی بروز نابرابری و شکاف عمیق میان فقرا و ثروتمندان در جهان است. یک درصد از مردم جهان (ثروتمندترین) به اندازه ۵۷ درصد آن (فقیرترین) درآمد کسب می‌کنند. در سال ۱۹۹۳ متوسط درآمد ۵ درصد ثروتمند، ۱۱۴ برابر بیشتر از متوسط درآمد ۵ درصد مردم فقیر جهان بود؛ در حالی که این میزان در سال ۱۹۸۸ تقریباً ۷۸ برابر بود. ۵ درصد مردم فقیر جهان، ۲۵ درصد از درآمد واقعی خود را از دست داده‌اند؛ در حالی که درآمد ۲۰ درصد ثروتمند ۱۲ درصد (بیش از دو برابر رشد درآمد جهان) رشد داشته است. افزایش نابرابری در جهان را باید ناشی از افزایش نابرابری در داخل کشورها و همچنین بین کشورها دانست. به طوری که کشور ثروتمند، ثروتمندتر و کشور فقیر، فقیرتر می‌شود. به استناد جدیدترین گزارش توسعه انسانی سازمان ملل، درآمد ۲۵ میلیون نفر ثروتمند در آمریکا برابر با ۲ میلیارد نفر فقیر در جهان است. در

سال ۱۸۲۰ درآمد سرانه در اروپای غربی سه برابر درآمد سرانه در آفریقا بود که این میزان در دهه ۱۹۹۰ به ۱۳ برابر رسید. طی دهه گذشته بیش از ۱۳ میلیون کودک بر اثر اسهال درگذشته‌اند. هر سال بیش از نیم میلیون زن هنگام حاملگی یا زایمان جان سپرده‌اند و بیش از ۸۰۰ میلیون نفر دچار سوء تغذیه بوده‌اند. درآمد کشورهای مانند آمریکا، نروژ، ژاپن، آلمان و فرانسه بیش از ۱۰۰ برابر افزون‌تر از کشورهای مانند اتیوپی، مالاوی، افغانستان و بولیوی است. در رتبه‌بندی میزان تولید ناخالص داخلی، هیچ‌کدام از کشورهای آمریکای لاتین در ۳۵ رتبه نخست و هیچ‌کدام از کشورهای آفریقایی در ۵۵ رتبه نخست قرار نمی‌گیرند. بیش از نیمی از فقیرترین ۵۰ کشور جهان در آفریقا قرار دارند و ۶۰ درصد از ثروتمندترین ۵۰ کشور در اروپا و آمریکای شمالی واقع‌اند.

تخریب محیط زیست

این فقط انسان‌ها نبوده‌اند که هزینه نظام غیر انسانی حاکم بر جهان را پرداخته‌اند، بلکه از آغاز عصر تجدد تا کنون و با دستیابی انسان متجدد به علم و فن‌آوری جدید و توان کنترل و مهار نیروهای طبیعت، کامجویی سیری‌ناپذیر او سیاره زمین را در بدترین و فاجعه‌بارترین شرایط قرار داده است. تخریب محیط زیست به حدی است که حجم آن با کل تخریب صورت‌گرفته در سراسر تاریخ گذشته قابل مقایسه نیست و انقراض گونه‌های مختلف جانوری و زیستی و نابودی زیستگاه‌های طبیعی بسیاری از حیوانات و آلودگی آب و خاک و هوا، زندگی همه جنبندگان و ساکنان زمین را با تهدیدات جدی مواجه ساخته است.

کشورهای توسعه‌یافته موقعیت صنعتی و اقتصادی خود را با تولید انبوهی از بحران‌های جبران‌ناپذیر زیست‌محیطی به دست آورده‌اند که برخی از آن‌ها دامنه جهانی دارد. تخریب لایه اُزون، گرم شدن کره زمین، بحران زباله‌های غیر بازیافتی و زباله‌های مسموم، بحران کمبود و آلودگی منابع آب

شیرین، بحران آلودگی هوا، شیوع بیماری‌های نوظهور که محصول سبک زندگی جدید و دوری از طبیعت است و بحران معناداری حیات انسان در زمین و ستیزه‌جویی او با جهان پیرامونش، جملگی نمودهایی هستند که در هیچ‌یک از دیگر اعصار حیات بشر در زمین هم‌تا ندارند. امروزه کشورهای توسعه‌یافته غربی بسیاری از بحران‌های زیست محیطی و اجتماعی خود را به کشورهای توسعه‌نیافته که در نظام اقتصاد جهانی نقش پیرامونی دارند، منتقل می‌سازند. آن‌ها کشورهای آفریقایی و مردم این سرزمین‌ها را به آزمایشگاه بزرگ صنایع نظامی و غیر نظامی خود مبدل کرده‌اند و در عین حال از نیروی کار و منابع خام و ثروت‌های ملی‌شان با کمترین بهایی بهره می‌برند.

با مرور این تاریخ خونبار و ظالمانه و با نظر به حقایق تاریخی مسلمی که جریان مسلط فرهنگی و رسانه‌ای غرب می‌کوشد آن‌ها را کمرنگ جلوه دهد، اکنون یک سؤال مهم به ذهن متبادر می‌شود و آن اینکه آیا به راستی غربی‌ها باید از دیگر ملت‌ها و دولت‌ها در «هراس» باشند یا این ملل غیر غربی اعم از مسلمان و غیر مسلمان هستند که باید همواره از خطر تجاوز و تعرض و غارتگری دولت‌های غربی و کمپانی‌های سرمایه‌داری جهانی در هراس دائمی به سر برند؟ آیا جهان اسلام غرب را قربانی خشونت کرده یا غرب است که کل جهان و از جمله مسلمانان را در آتش خشم و تمامیت‌خواهی و سلطه امپریالیستی خود سوزانده است؟ حافظه تاریخی مسلمانان انباشته از جنایات دولت‌های آمریکایی و اروپایی است و جریان دروغین «اسلام‌هراسی» نمی‌تواند چهره غرب را در برابر اسلام، مظلوم و حق به جانب جلوه دهد.

خشونت‌های افسارگسیخته در جهان اسلام را اگر هم مستقیماً سرویس‌های جاسوسی غربی به وجود نیاورده باشند، به صورت غیر مستقیم محصول گسترش نفرت و کینه‌ای هستند که بر اثر صدها سال تجاوزگری رژیم‌های غربی در ممالک اسلامی ایجاد و متراکم شده است. از این گذشته

بسیاری از نهضت‌های رهایی‌بخش و صلح‌طلب مردمی در منطقه غرب آسیا وجود دارند که به صرف دفاع از حریم میهنی و ملی خود در برابر زیاده‌خواهی غرب و رژیم صهیونیستی، در فهرست تروریست‌ها قرار می‌گیرند. در چنین شرایطی غرب نمی‌تواند منتظر بهبود روابط خود با جهان اسلام باشد.

تصویر اسلام به مثابه «دیگری» خشمگین و هراسناک غرب بعد از جنگ سرد و فروپاشی شوروی و خصوصاً پس از واقعه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ فقط سرپوشی ایدئولوژیک بر حقایق نهاده است و نمی‌گذارد مردم کشورهای غربی با واقعیات تلخی که دولت‌هایشان آفریده‌اند، آشنا شوند. این «فناوری فریب» در کنار «صنعت کشتار» و «تجارت جنگ»، حقیقتی است که مردمان آمریکایی و اروپایی به‌ویژه جوانان باید آن را بشناسند و در برابرش مقاومت کنند؛ زیرا به گواهی تاریخ، حکمرانان غربی حتی به شهروندان خود نظر ترحم ندارند و آن‌ها را نیز زیر چرخ‌های نظم نابرابر جهانی قرار می‌دهند. اکنون اما با گسترش ارتباطات میان انسان‌های آزاد در سراسر جهان، زمانه آگاهی و بیداری و «نه» گفتن به دستگاه فریب، کشتار و غارت بین‌المللی فرارسیده است. فقط کافی است حقایق را فراتر از قاب تصویر رسانه‌های نظام سلطه شناخت و درباره آن‌ها مسئولانه تأمل کرد که این یگانه‌راه رستگاری ساکنان زمین است.



از شما می‌خواهم از روشنفکران خود بپرسید چرا وجدان عمومی در غرب باید همیشه با تأخیری چندده ساله و گاهی چند صدساله بیدار و آگاه شود؟ چرا بازنگری در وجدان جمعی، باید معطوف به گذشته‌های دور باشد نه مسائل روز؟ چرا در موضوع مهمی همچون شیوه برخورد با فرهنگ و اندیشه اسلامی، از شکل‌گیری آگاهی عمومی جلوگیری می‌شود؟

I would like you to ask your intellectuals as to why the public conscience in the West awakens and comes to its senses after a delay of several decades or centuries. Why should the revision of collective conscience apply to the distant past and not to the current problems? Why is it that attempts are made to prevent public awareness regarding an important issue such as the treatment of Islamic culture and thought?

آگاهی عمومی و نحوهٔ برساخته شدن آن در غرب

محمود بابایی

دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران

babaie.isu@uk.ac.ir

آگاهی عمومی مردم جوامع غربی نسبت به وقایع جهان چگونه و تحت تأثیر چه عواملی شکل می‌گیرد؟ این آگاهی عمومی چه نقشی در تعریف انسان‌های غربی از هویت خود و دیگران (غیر غربی‌ها) دارد؟ چرا امروزه آگاهی عمومی جوامع غربی در قبال جهان اسلام و مسلمانان موضعی خصمانه اتخاذ کرده و اسلام را به مثابه دگر خود تلقی می‌کند؟ اگر این برداشت خصمانه بر اثر مشاهدهٔ اقدامات خشونت‌آمیز و تروریستی برخی گروه‌های ظاهراً اسلام‌گرا به وجود آمده است، چرا برداشت مشابهی مثلاً نسبت به اقدامات رژیم صهیونیستی در غرب ایجاد نمی‌شود؟ آیا آگاهی عمومی مردم جوامع غربی به صورت هدفمند مدیریت می‌گردد؟ پاسخ به سؤالات مذکور نیازمند یک چارچوب نظری است و نظریه‌ای که در این زمینه ظرفیت تبیین‌کنندگی و توان پاسخگویی را دارد، نظریهٔ سازه‌انگاری

اجتماعی^۱ دانش روابط بین الملل است.

نظریهٔ سازه‌انگاری ضمن رد استقلال واقعیت‌های بیرونی از تأثیرات ذهن انسان‌ها، واقعیت‌ها را برساخته‌هایی اجتماعی می‌پندارد که بر اثر دخل و تصرف اذهان در آن‌ها معنا و مفهوم می‌یابند. به عبارت دیگر برای متفکر سازه‌انگاز مهم اصل یک واقعیت نیست، بلکه آن فهم مشترکی است که یا از اساس به یک پدیده هستی می‌بخشد (در مورد پدیده‌های اجتماعی) یا هستی آن را معنادار می‌سازد (در مورد پدیده‌های مادی). لذا از منظر سازه‌انگاری، ایده‌ها، تصورات، انگاره‌ها و ساختارهای بین‌ذهنی نقش تعیین‌کننده‌ای در عرصهٔ جوامع بشری دارند و واقعیات بی‌معنا را معنا می‌بخشند. در نتیجه زمانی که پدیده‌ای به گونهٔ اجتماعی برساخته می‌شود، بالطبع صبغه و شکل خاصی به خود می‌گیرد؛ زیرا ایده‌ها و تصورات نسبت به امر اجتماعی خنثی عمل نمی‌کنند. به عبارت دیگر هیچ ایده، تصور و ساختار بین‌ذهنی‌ای حتی واقعیت مادی را چنان‌که هست نمی‌نمایند؛ بلکه با دخل و تصرف خود تصویری بازنمایی‌شده از آن ارائه می‌دهد.

یکی از مقولاتی که در کانون توجه سازه‌انگاران قرار دارد، مقولهٔ هویت است. هویت یک امر ذهنی و رابطه‌ای و به معنای فهم فرد از کیستی خود و دیگران است که از نیاز طبیعی انسان به شناخته شدن نشئت می‌گیرد. البته معنای این فهم اغلب وابسته به آن است که آیا سایرین هم فرد را به همان شکل بازنمایی می‌کنند یا خیر؟ یعنی تکوین هویت یک کنشگر مستلزم قائل شدن به مرزهایی میان خود و دیگری و به اعتباری نیازمند وجود تفاوت‌هاست. از این دیدگاه، ما زمانی می‌دانیم چه کسی هستیم که بدانیم چه کسی نیستیم یا مخالف چه کسی هستیم. لذا در شکل‌گیری هویت، نوع رابطه با دیگری و برداشت انسان‌ها از تعریف «ما» و «دیگران» نیز اهمیت بسزایی دارد.

باید توجه داشت از دیدگاه سازه‌انگاری، هویت مقوله‌ای عینی و ثابت نیست؛ بلکه ماهیتی سیال و قابل تغییر دارد که در بستر جامعه و توسط

1. social constructivism

ساختارهای اجتماعی پدید می‌آید. اینجاست که نقش آگاهی‌های مشترک یا عمومی^۱ در برساختن هویت‌ها برجسته می‌شود. به باور سازه‌انگاران کیستی یک کنشگر یا همان هویت او ساخته و پرداختهٔ آگاهی، باورها و انتظارات موجود در جامعه است و لذا باید علاوه بر توانایی‌های مادی، آگاهی و رویه‌های مشترک اجتماعی را نیز مدنظر قرار داد. به عبارت دیگر باورها، اندیشه‌ها و ارزش‌ها نیز می‌توانند رفتار کنشگران و تعریف آن‌ها از کیستی خود را دگرگون سازند.

اکنون این پرسش مهم به میان می‌آید که آگاهی عمومی یک جامعه چگونه و تحت تأثیر چه عواملی شکل می‌گیرد. در پاسخ باید گفت آگاهی عمومی عملاً تحت نفوذ گفتمان مسلط یا همان گفتمان طبقهٔ حاکم جامعه قرار دارد. یعنی گفتمان مسلط است که آگاهی و باور مشترک اعضای جامعه نسبت به هویت خود و دیگران و به طور کلی نحوهٔ نگرش آنان به جهان پیرامون و وقایع تاریخی را مشخص می‌کند. ابزارهای گفتمان مسلط هم برای این تأثیرگذاری گسترده همانا نهادهای فرهنگ‌ساز و تبلیغی به‌ویژه رسانه‌ها، نظام آموزشی و روشنفکران و نخبگان هستند و صدالبته در این میان نقش رسانه‌ها بیش از سایر ابزارها اهمیت می‌یابد.

با توجه به تحولات شگرف فناوری‌های ارتباطی در عصر کنونی، از جمله عواملی که بدون شک در شکل‌گیری باورهای بین‌ذهنی و تلقی ما از واقعیت تأثیر بسزایی دارند، رسانه‌ها هستند. رسانه با استفاده از قدرت ارتباطی خود قادر است آگاهی عمومی را جهت دهد و بر روند شکل‌گیری آن اثر گذارد. میزان نفوذ رسانه بر آگاهی عمومی یک جامعه به حدی است که می‌تواند به پدیده‌ها و حوادث اجتماعی معنایی کاملاً متفاوت از آنچه در واقعیت دارند ببخشد. قدرت تبلیغاتی رسانه این امکان را به آن می‌دهد که موضوعی را در سطح عمومی جامعه برجسته و به آگاهی عمومی تبدیل کند و متقابلاً موضوعی را به طور موقت یا دائم از دسترس افکار جامعه خارج سازد.

1. shared knowledge

در مواجهه با حوادث جاری یا وقایع تاریخی، اغلب گذر زمان و فاصله گرفتن از حادثه و متعاقباً فرونشستن غبار ناشی از تبلیغات، مجال تحلیل دقیق‌تر و قضاوت منصفانه‌تر را برای افکار عمومی فراهم می‌آورد و می‌تواند موجب شکل‌گیری آگاهی عمومی متفاوتی نسبت به آن وقایع شود و تلقی مردم جوامع را از واقعیت تاریخی به اصل واقعیت نزدیک‌تر کند. در نتیجه جامعه‌ای که تحت فشار تبلیغات متراکم رسانه‌ای قرار دارد، صرفاً در طول زمان و پس از مشخص شدن جنبه‌های مختلف یک حادثه قادر است تحلیل روشنی از آن داشته باشد و این فقط زمانی امکان‌پذیر می‌گردد که آن واقعه از اولویت دستورکار تبلیغاتی رسانه‌ها خارج شود. دقیقاً به همین دلیل است که می‌بینیم وجدان عمومی مردم برخی جوامع در قبال وقایع تلخ تاریخی مانند برده‌داری، تبعیض نژادی، نسل‌کشی، استعمارگری و جنگ‌های جهانی معمولاً با تأخیری چنددهه‌ساله و گاهی چندصدساله به بیداری و آگاهی می‌رسد.

اکنون از منظر سازه‌انگاران می‌توان آگاهی عمومی جوامع غربی نسبت به اسلام و مسلمانان را تحلیل کرد و پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای برای پرسش‌های آغازین این نوشتار ارائه داد. باید توجه داشت آگاهی عمومی جوامع اروپایی و آمریکایی، تحت سیطره گفتمان مسلط جهان غرب یعنی لیبرال سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. یعنی باورها، انتظارات و ارزش‌های رایج در این جوامع از سوی گفتمان مسلط و به وسیله رسانه‌ها، نظام آموزشی حاکم بر مدارس و دانشگاه‌ها، نهادهای فرهنگی، روشنفکران حامی نظام سلطه و خصوصاً رسانه‌ها به مردم القا می‌شود. سپس همین آگاهی عمومی، هویت انسان غربی و تعریف او از کیستی خود و دیگری و دوست و دشمن را برمی‌سازد. در نتیجه آگاهی عمومی مردمان این جوامع درست همان چیزی را به عنوان واقعیت یک حادثه یا به مثابه روایت مقبول از واقعه‌ای تاریخی می‌پذیرد که گفتمان مسلط آن را رواج می‌دهد.

شهروندان کشورهای غربی چندین‌دهه است که تحت تأثیر انواع ابزارهای

فرهنگ‌ساز و القاکننده مفاهیم، اسلام را به عنوان یک «دگر» و دشمن خطرناک شناخته‌اند و ردپای ظاهری مسلمانان را در بسیاری از حوادث ناگوار تاریخی نظیر جنگ‌ها، ترورها، بمب‌گذاری‌ها، خرابکاری‌ها، گروگان‌گیری‌ها و وحشت‌آفرینی‌ها مشاهده کرده‌اند و از یک جوان مسلمان چیزی جز تصویر بسیار منفی بازنمایی شده در رسانه‌ها ندیده‌اند. در نتیجه عملاً آنچه طی سال‌ها از هویت مسلمانان در حافظه شهروندان غربی ثبت شده، صرفاً تداوم بدخواهی و دشمنی بوده است؛ لذا مشاهده این روند مداوم و بی‌وقفه خصومت، آن‌ها را به یک باور جاافتاده بینادهنی و آگاهی مشترک رسانده است که باید اسلام را دشمن خویش بپندارند و نسبت به آن بی‌اعتماد باشند. به عبارت دیگر القائات متواتر و متراکم گفتمان مسلط شده است غربی‌ها هویت خود را در تعارض با هویت اسلامی تعریف کنند.

با این حساب درمی‌یابیم آنچه اسلام را به خصمی غیر قابل معاشرت در غرب بدل می‌سازد، همانا نحوه برساخته شدن هویت آن در بینادذهنیت و آگاهی عمومی مردمان غربی بوده که طی چند دهه تحت تأثیر تبلیغات فرهنگی و رسانه‌ای قرار داشته است. همچنین متأسفانه اقدامات و وحشیانه برخی گروه‌های به ظاهر اسلام‌گرا مانند القاعده، طالبان و داعش که اسلام را معادل ارتجاع، خشونت، جنگ‌طلبی و کشتار نشان می‌دهند، همواره موجب تقویت و تشدید این احساس غیریت می‌شود و دستاویز بسیار مناسبی را نیز برای موج‌سواری و قلب واقعیات در اختیار رسانه‌های غربی قرار می‌دهد. تصویرسازی گسترده رسانه‌های غربی از مسلمان‌نماهای داعشی و معرفی آن‌ها به عنوان نمونه کارگزاران دولت اسلامی، از یک سو تلقی غرب‌نشینان از اسلام را وارونه شکل می‌دهد و از سوی دیگر باعث می‌شود دولت‌های سلطه‌گر با دشمن‌تراشی برای خود کنش‌های بین‌المللی‌شان را توجیه کنند. دلیل شکل نگرفتن یک آگاهی عمومی مشابه در واکنش به جنگ‌افروزی‌ها و جنایات رژیم صهیونیستی در غرب هم این است که یا انعکاس تصاویر این اقدامات به طور عامدانه از دستورکار رسانه‌های غربی

خارج می‌شود و در نتیجه بازتاب چندانی در اروپا و آمریکا پیدا نمی‌کند یا تصویر برساخته‌ای از رژیم صهیونیستی به عنوان دولتی مظلوم و محق که برای دفاع از خود در برابر تروریست‌های فلسطینی مجبور به استفاده از سلاح و خشونت شده است، بر صفحه ذهن مخاطبان غربی نقش می‌بندد.

به نظر می‌رسد شرایط موجود فقط در صورتی تغییر خواهد کرد که ذهنیت انسان غربی نسبت به اسلام و مسلمانان اصلاح گردد و تصویر برساخته دیگری از هویت اسلامی که انطباق بیشتری بر واقعیت داشته باشد، جایگزین تصویر کنونی شود. به عبارت دیگر باید سنگرهای مقاومت فکری در جوامع مختلف شکل بگیرند تا قرائت‌های استعلایی گفتمان مسلط را در موضوعات گوناگون از طریق ارائه قرائت‌های رقیب به چالش بکشند. هرچند امروزه صداهای مخالف زیادی نیز در غرب وجود دارد، طنین این صداها هنوز به قدری نیست که بتواند صوت غالب گفتمان مسلط را خاموش سازد و توجه آگاهی عمومی را یکسره به خود جلب نماید.

در چنین فضایی باید به جای انفعال در برابر جریان اسلام‌هراسی، آن را به عنوان فرصتی مغتنم برای معرفی اسلام ناب و اصیل و نقی قرائت‌های انحرافی از طریق تعامل گسترده با افکار عمومی کشورهای غربی، نهادهای جامعه مدنی جهانی و روشنفکران منتقد نظام سلطه و اجرای گسترده و مستمر برنامه‌های فرهنگی و تبلیغی تلقی کرد. اصولاً از آنجایی که جوامع اسلامی طی سال‌ها در معرض آثار سوء جنگ رسانه‌ای دولت‌های غربی در راستای سیاست اسلام‌هراسی بوده‌اند، ناگزیرند برای تلطیف فضا و زدودن القائات نادرست رسانه‌ای از اذهان ملت‌ها و ارائه سیمای حقیقی آیین خود، در سطح وسیعی با افکار عمومی جهانی در ارتباط باشند. بدیهی است این مهم جز از رهگذر توجه به دیپلماسی عمومی فعال و پویای جهان اسلام میسر نخواهد شد. ابتکار هوشمندانه رهبر معظم انقلاب در نگارش نامه به جوانان اروپایی و آمریکایی را می‌توان در همین راستا به مثابه اقدامی فعالانه برای تبدیل تهدید اسلام‌هراسی به فرصت، تحلیل و ارزیابی کرد.



تحقیر و ایجاد نفرت و ترس موهوم از «دیگری»، زمینه مشترک تمام آن سودجویی‌های ستمگرانه بوده است. اکنون من می‌خواهم از خود پرسید که چرا سیاست قدیمی هراس‌افکنی و نفرت‌پراکنی، این بار با شدتی بی‌سابقه، اسلام و مسلمانان را هدف گرفته است؟

Humiliation and spreading hatred and illusionary fear of the “other” have been the common base of all those oppressive profiteers. Now, I would like you to ask yourself why the old policy of spreading “phobia” and hatred has targeted Islam and Muslims with an unprecedented intensity.

گفتمان مسلط و چرایی دگرسازی از اسلام

هادی آجیلی

دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه علامه طباطبائی

hadiajili@yahoo.com

اصطلاح «گفتمان»^۱ در متون علوم سیاسی عبارت است از منظومه‌ای معنایی متشکل از گزاره‌ها، انگاره‌ها، مفاهیم، نشانه‌ها و مقولاتی که در ارتباط منطقی با یکدیگر قرار می‌گیرند و بر اساس این ارتباط و نیز تمایزی که با اجزای سایر گفتمان‌ها دارند، هویت و معنای مستقلی می‌یابند و در نهایت موجب شکل‌گیری تصورات و درک ما از واقعیات جهان پیرامونمان می‌شوند. در نظریات جدید، گفتمان را به جای تفکر مسلط بر یک جامعه می‌نشانند و خصلت ایدئولوژیک برای آن قائل هستند. یعنی هر گفتمانی که بر جامعه‌ای حاکم می‌شود، یک ایدئولوژی به همراه خود دارد و چون ایدئولوژیک است، می‌کوشد مُتصلب گردد و حدود و ثغور تعریف خود را به روشنی مشخص سازد.

1. discourse

هر گفتمان به منظور تسلط یافتن بر یک جامعه، در نخستین گام باید گفتمان‌های رقیب خود را کنار بزند تا جایگاه چیره پیدا کند. این جایگاه برای گفتمان زمانی به دست می‌آید که حوزه تحت سلطه نیز داوطلبانه چیرگی گفتمان را بپذیرد. یعنی انگاره‌ها و گزاره‌های بنیادین گفتمان در بستر جامعه رایج شود. با این حساب اگر حوزه تحت سلطه مانند افکار عمومی جامعه گزاره‌های اصلی یک گفتمان را نپذیرد، می‌توان گفت آن گفتمان هنوز مرحله تثبیت و چیرگی را به طور کامل پشت سر نگذاشته است. گفتمان‌ها از دو طریق سلبی و ایجابی به چیرگی نائل می‌شوند. در شیوه سلبی، هر گفتمان ابتدا می‌کوشد تا بگوید چه چیزی نیست. در این حالت گفتمان، پیوسته غیر خودش را مشخص می‌کند و انسجام درونی‌اش را وامدار وجود غیر است؛ زیرا هنگامی که یک گفتمان اظهار می‌دارد چه چیزی نیست، هویتش آشکار می‌گردد.

به عبارت دیگر گفتمان‌ها برای تعیین هویتشان اقدام به غیریت‌سازی با سایر گفتمان‌های رقیب و ایجاد «دگر هویتی» برای خود می‌کنند. اهمیت دگرسازی به حدی است که صاحب‌نظران این عرصه می‌گویند در شرایط فقدان رابطه غیریت با سایر گفتمان‌ها به طور واقعی، باید آن را به صورت جعلی ساخت؛ زیرا وجود چنین رابطه‌ای موجب انسجام هویتی درون گفتمان می‌شود. یعنی به یمن وجود یک دشمن و غیر، عناصر متفرق گفتمان حول محور واحدی گرد هم می‌آیند. در نتیجه هر گفتمان لاجرم باید دشمن و دگری در طراز و قواره خود بسازد؛ تا جایی که حتی اگر دشمن گفتمان کوچک است، باید آن را بزرگ و برجسته کرد تا به عنوان دگر گفتمانی قابل طرح باشد. مثلاً تهدید رژیم صدام حسین در عراق برای ایالات متحده چندان خطرآفرین نبود، لکن آمریکایی‌ها این تهدید را در حد یک مسئله جهانی بزرگنمایی کردند تا بتوانند در سطح جهانی با آن روبرو شوند.

پس از انجام اقدامات سلبی، گفتمان‌ها در مرحله ایجابی به عرضه داشته‌ها

1. hegemonic

و ترویج مفاهیم خود می‌پردازند؛ لذا در فرایند تثبیت گفتمان‌ها مرحله سلبی همواره بر مرحله ایجابی تقدم دارد. البته باید توجه داشت «دگر» برای هر گفتمانی به نوعی هم هویت‌ساز است و هم هویت‌سوز؛ زیرا از یک سو هویت و چیستی گفتمان را مشخص می‌کند و از سوی دیگر وقتی یک گفتمان، گفتمان غیر را به عنوان رقیب و دشمن خود در نظر می‌گیرد، عملاً به دست خود این گفتمان را بزرگ و برجسته می‌سازد و ناخواسته فرصت تبدیل شدن به بدیل و جانشین خود را به آن می‌بخشد؛ یعنی ممکن است در صورت تضعیف و ناکارآمدی یک گفتمان چیره، حوزه تحت سلطه آن به سوی گفتمان‌های رقیب تمایل نشان دهند. از این رو باید گفت ایجاد رابطه غیریت و تعیین دگر هویتی می‌تواند اقدامی خطرآفرین باشد و به تعبیری حکم یک شمشیر دو لبه را دارد.

اکنون این پرسش به میان می‌آید که چرا گفتمان مسلط غربی اسلام را به عنوان دگر هویتی خود برگزیده است؟ در پاسخ باید گفت پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ در دو سطح ضربات سختی به منافع آمریکا و غرب وارد ساخت. پس از این حادثه در سطح سیاست جغرافیایی^۱ متحد منطقه‌ای آمریکا سقوط کرد و حکومتی بر سر کار آمد که می‌خواست رویاروی نظام سلطه بایستد. در حقیقت جمهوری اسلامی ایران نظم دوقطبی محیط بین‌الملل را به چالش کشیده بود و بدون وابستگی به دو اردوگاه غرب و شرق، مسیر مستقلی را می‌پیمود. این خط مشی در منطقه راهبردی خاورمیانه با وجود منابع عظیم حامل‌های انرژی می‌توانست بسیار خطرناک باشد.

مهمتر از تهدید مذکور، تهدیدی بود که انقلاب اسلامی در سطح اندیشه‌ای و گفتمانی برای غرب ایجاد کرد؛ یعنی در شرایطی که جوامع بشری جهت کسب جایگاه در نظام جهانی ناگزیر از انتخاب میان دو ایدئولوژی مادی‌گرا (لیبرال سرمایه‌داری و کمونیسم) بودند و تفکر انسان‌مدارانه

1. geopolitic

اندیشمندان غربی دین را کاملاً به حاشیه رانده بود و ایده دین جدایی^۱ (جدایی دین از سیاست) به مثابه ارزشی جهانشمول تلقی می‌شد، در ایران بار دیگر به قول میشل فوکو^۲ «انقلابی به نام خدا» اتفاق افتاد. چنین رخدادی ضربه‌ای سهمگین به ریشه تفکر و گفتمان غربی محسوب می‌شد؛ زیرا نظام سیاسی برآمده از انقلاب اسلامی داعیه حکومت بر مبنای احکام اسلام و ایستادگی در برابر استکبار جهانی داشت و شعار نه شرقی نه غربی سر می‌داد.

نباید فراموش کرد ضربه عمیق انقلاب اسلامی به مبانی اندیشه غرب حتی با ضربه وارد شده به آن از سوی کمونیسم هم قابل مقایسه نیست؛ زیرا کمونیسم در مادی‌گرایی و الحاد با لیبرالیسم اشتراک نظر دارد؛ اما انقلاب اسلامی با بازگرداندن دین به عرصه سیاست و به آزمون گذاشتن امکان‌پذیری حکومت مبتنی بر آموزه‌های اسلام، در حقیقت به ارکان اصلی گفتمان غربی یعنی دین‌جدایی و مادی‌گرایی هجوم آورد. گفتمان مسلط چنین می‌پنداشت که اصل الحاد و جدایی دین از سیاست مورد پذیرش همگان در جامعه جهانی قرار گرفته است؛ اما انقلاب اسلامی در قرن بیستم این قاعده را نقض کرد و یک الگوی حکومتی بر اساس انطباق کامل دین و سیاست ارائه داد و با اتخاذ خط مشیی مستقل و رویکردی دین‌مدارانه به محیط جهانی، گزاره‌های جدی گفتمان غرب را آشکارا زیر پا نهاد. در نتیجه طبیعی است که گفتمان مسلط غربی احساس خطر کند و این گفتمان را به‌عنوان رقیب و دگر خود در نظر بگیرد و از همان ابتدا با برجسته‌سازی آن به عنوان یک تهدید بزرگ، برای تضعیف و کنار زدنش بکوشد.

باید توجه داشت امروزه در جوامع غربی بحران‌هایی به وجود آمده است که بعضاً پاسخ آن‌ها را می‌توان در گفتمان اسلامی سراغ گرفت. ازجمله این بحران‌های عمیق بحران هویت است که متعاقب جنگ جهانی دوم و چه بسا

در واکنش به آن پدیدار گردید. پس از پایان این جنگ ویرانگر با میلیون‌ها کشته که در حقیقت تصویری سیاه و مصیبت‌بار از عصر تجدد به نمایش گذاشت، انسان غربی نسبت به آرمان‌های تجدد (مدرنیته) و تعریف از کیستی خود دچار تردید شد؛ تا جایی که موج عظیم تمایل به پوچ‌گرایی، پساتجددگرایی و نقد تجدد در غرب را باید نوعی اعتراض به مصائب و ناکارآمدی‌های پروژه تجدد دانست.

در سال‌های پس از جنگ، بازار انتقاد به نظام حاکم سرمایه‌داری و تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌های ذاتی آن رونق گرفت؛ به گونه‌ای که اگر ایالات متحده اقتصاد ورشکسته اروپای غربی را با طرح مارشال حفظ و احیا نکرده بود، بیم آن می‌رفت جوامع اروپایی تحت تأثیر رویکردهای ضد لیبرال سرمایه‌داری، بدون حمله شوروی به سوی کمونیسم متمایل شوند. شاهد این مدعا حضور قوی‌ترین احزاب چپ‌گرا در قلمرو اروپای غربی و در کشورهای هم‌چون فرانسه و ایتالیاست. بحران هویت جوامع غربی و نقد وضع موجود تجدد و نظام لیبرال سرمایه‌داری در عرصه‌های مختلف مانند هنر، موسیقی، سینما، ادبیات و سبک پوشش متجلی گردید و هم‌اینک جریان انتقادی قدرتمندی نسبت به تجدد و مظاهر آن در مغرب‌زمین وجود دارد.

یکی دیگر از بحران‌های کنونی غرب بحران معنویت است. در عصر تجدد آن‌چنان در سوق دادن جوامع به دین‌جدایی و بی‌دینی افراط شد که مردم به اقتضای فطرت خود به سوی معنویت و دین‌داری گرایش یافتند. در پاسخ به معنویت‌گرایی جوامع غربی و برای رفع خلأهای هویتی شهروندان این جوامع، گفتمان مسلط تلاش کرد با جعل، آماده‌سازی و ترویج بسته‌ای از معنویات انحرافی مانند عرفان‌های سرخپوستی، شیطان‌پرستی، شیتو، اوشو، اکنکار، زن، کابالا و... بحران موجود را به نوعی تدبیر کند. جالب است که همه این مکاتب معنوی و عرفانی ساختگی ماهیتاً فردگرا هستند و هرگز جنبه سیاسی-اجتماعی ندارند.

1. secularism

2. Michel Foucault

شاید بتوان گفت بحران معنا عمیق‌تر از همه بحران‌های گریبان‌گیر غرب مانند بحران هویت و معنویت و از هم گسیختگی نظام خانواده است. انسان غربی امروز در تعیین معنا و هدف برای زندگی خود کاملاً وامانده است و نظریات اندیشمندان تجددگرا و پساتجددگرا نیز پاسخ روشنی فراروی او قرار نمی‌دهند؛ به ویژه نظریات پساتجددگرا که از اساس مروج نسبی‌انگاری و پوچ‌گرایی هستند و هیچ اندیشه‌ای را قابل اتکا و اتقان نمی‌دانند. بنابراین انسان غربی عاجزانه به دنبال تکیه‌گاهی محکم و فلسفه‌ای برای تعریف هویت خود و تبیین هدف و مقصد زندگی‌اش می‌گردد و گاه جهت خلاصی از بحران هویت و معنای زندگی ناچار به هویت‌های کاذبی چون احساس تعلق به تیم‌های ورزشی یا گروه‌های موسیقی روی می‌آورد.

از میان ادیان بزرگ جهان یگانه دینی که می‌تواند پاسخگوی نیازها و خلأهای امروز انسان متجدد باشد، اسلام است؛ زیرا ادیانی مانند مسیحیت، یهودیت، بودیسم و کنفوسیوس‌سیسم هرگز ماهیتی ضد ظلم و مخالف وضع موجود ندارند و نمی‌توانند الگو و مرامنامه‌ای برای مبارزه، جهاد و قیام‌های عدالت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه به پیروانشان ارائه کنند؛ اما اسلام به عنوان یک دین کاملاً اجتماعی و پویا به خوبی قادر است ایده مبارزه و قیام برای عدالت‌طلبی را در اختیار شهروندان جوامع اروپایی به ویژه مهاجران و رنگین‌پوستان که با ستم و تبعیض بیشتری از سوی نظام‌های سیاسی متبوع خود مواجه هستند قرار دهد و به آنان هویت، معنا و جهت زندگی بخشد.

در نتیجه اگر جوامع غربی به حال خود رها شوند، پاسخ بسیاری از پرسش‌های لاینحل خود را در اسلام خواهند یافت. شاهد این مدعا موج عظیم گرایش به اسلام در غرب است؛ تا جایی که رشد روزافزون جمعیت مسلمانان حقیقتاً موجب تشویش و نگرانی دولت‌های اروپایی شده است. از این رو دلیل پیگیری راهبرد اسلام‌هراسی از سوی دول غربی کاملاً آشکار می‌گردد و باید آن را واکنشی به گسترش بی‌سابقه اسلام و تفکر اسلامی در قلمرو گفتمانی آن‌ها تلقی کرد.

به عبارت دیگر این دولت‌ها چاره‌ای جز ترویج اسلام‌هراسی، دگرسازی از اسلام و معرفی مسلمانان به عنوان تروریست ندارند. چراکه در غیر این صورت گرایش به اسلام در میان شهروندانشان بیش از پیش فزونی خواهد یافت.

البته این‌گونه استفاده از حربۀ تحقیر و ایجاد نفرت و ترس موهوم از «دیگری» از سوی گفتمان مسلط، مسئله تازه‌ای نیست و در گذشته نیز مسوق به سابقه بوده است. به عبارت دیگر نباید چنین تصور کرد که دگرسازی فقط در ارتباط با اسلام صورت گرفته است؛ زیرا چنانکه گفته شد گفتمان مسلط برای تداوم چیرگی خود همواره نیازمند وجود غیر و ایجاد رابطه غیریت با گفتمان‌های رقیب است. در دوران جنگ جهانی دوم این غیریت‌سازی با گفتمان فاشیسم و نازیسم هیتلری انجام شد. شدت تبلیغات علیه آلمان نازی به قدری بود که صلیب شکسته نماد شیطان محسوب می‌شد و اتهام فاشیست بودن برای دستگیری، شکنجه و محاکمه یک مظنون کفایت می‌کرد.

پس از افول فاشیسم هیتلری در پایان جنگ جهانی دوم، کمونیسم به عنوان دگرگفتمان لیبرال‌سرمایه‌داری جایگزین آن گردید و فضا‌سازی‌های گسترده‌ای برای سیاه‌نمایی وضعیت بلوک شرق و کشورهای تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد. در قالب این فضا‌سازی‌ها آمریکا محیط بین‌الملل را به دنیای آزاد (قلمرو لیبرال‌سرمایه‌داری) و دنیای غیر آزاد (قلمرو کمونیسم) تقسیم و دنیای کمونیستی را مشأ همه مصائب و نگون‌بختی‌ها یا به قول رونالد ریگان «امپراتوری شیطان»^۱ معرفی می‌کرد. با اجرای طرح‌هایی مانند مک‌کارتیسم^۲ اتهام کمونیست بودن و داشتن ارتباط با شوروی به مثابه بزرگ‌ترین جرم و مستلزم پیگیری قضایی تلقی می‌شد و همچنین توجیه مقابله با گسترش کمونیسم دستمایۀ تدارک

1. Evil empire
2. McCarthyism

کودتا و انجام مداخلات نظامی در نقاط مختلف جهان قرار می‌گرفت.

متعاقب خاتمه جنگ سرد و فروپاشی شوروی باز هم خلاً دگرگفتمانی حادث شد و این بار گفتمان اسلام سیاسی به منظور ایفای نقش کلیدی دگر برگزیده گردید؛ البته تهدید امنیتی مظاهر گفتمان اسلام سیاسی مانند جمهوری اسلامی ایران یا القاعده برای گفتمان مسلط کوچک بود و بسیار ضرورت داشت که در خصوص آن بزرگنمایی صورت گیرد که این مهم در جریان واقعه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ محقق شد. به مدد وقوع این حادثه، گفتمان اسلام سیاسی در طراز و قواره یک دگرگفتمان قرار گرفت و با ایجاد رابطه این‌همانی میان تروریسم و اسلام سیاسی، تروریسم پس از فاشیسم و کمونیسم به عنوان دشمن اصلی گفتمان مسلط به جهانیان معرفی گردید. در نتیجه پاسخ این پرسش را که چرا سیاست قدیمی هراس‌افکنی و نفرت‌پراکنی، اکنون با شدتی بی‌سابقه اسلام و مسلمانان را هدف گرفته است، باید در نیاز ماهوی گفتمان مسلط به وجود یک غیر و رقیب چالشگر برای تضمین بقا و استمرار پیرگی خود جستجو کرد.



چرا ساختار قدرت در جهان امروز مایل است تفکر اسلامی در حاشیه و انفعال قرار گیرد؟ مگر چه معانی و ارزشهایی در اسلام، مزاحم برنامه قدرتهای بزرگ است و چه منافع در سایه تصویرسازی غلط از اسلام، تأمین می‌گردد؟

Why does the power structure in the world want Islamic thought to be marginalized and remain latent? What concepts and values in Islam disturb the programs of the super powers and what interests are safeguarded in the shadow of distorting the image of Islam?

جایگاه دنیای اسلام در ساختار جدید قدرت جهانی

اگر ساختار را نحوه آرایش قطب‌های اصلی قدرت در نظام جهانی بر اساس توزیع توانمندی‌هایشان تعریف کنیم، باید گفت ساختار مسلط قدرت جهانی امروزه به مثابه امری حتمی، واقعی و غیر قابل تغییر که همه جهانیان آن را قبول دارند و بدان احترام می‌گذارند، نشان داده می‌شود. به علاوه گفته می‌شود این ساختار با رشد و شکوفایی خود رفاه و بهروزی بشر را در پی خواهد داشت. این‌گونه تلقی‌ها امروزه به صورت مداوم از دالان‌های رسانه‌ای و مجاری تصویرسازی عبور می‌کنند تا در اذهان همگان به عنوان امری بدیهی انعکاس یابند. ساختار موجود در تلاش است تا خود را برابندی از یک اجماع فراگیر معرفی کند که کلیه ملت‌ها، فرهنگ‌ها و قومیت‌ها آن را پذیرفته‌اند یا خواهند پذیرفت.

علی بُغیری

دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه علامه طباطبائی

bogheiryali@gmail.com

با نگاهی گذرا به تاریخ درمی‌یابیم که تا کنون ساختارهای مختلفی بر جهان حاکم بوده است. در یک زمان ساختار غالب سیاست جهان امپراتوری بود. امپراتوری‌های رم، ایران و چین که امروزه در کتب تاریخی داستان‌های عظمت و فتوحات آن‌ها را می‌خوانیم، روزگاری ابرقدرت‌های بلامنزاع جهان محسوب می‌شدند تا جایی که تصور نابودی آن‌ها بسیار دشوار بود. اما همین ساختارهای به ظاهر مستحکم پس از مدتی با چالش‌های فراوانی مواجه شدند و به طرز غم‌انگیزی از میان رفتند تا جایی که امروزه فقط نامی از آن‌ها باقی مانده است.

دوقطبییت ساختار دیگری بود که پدران و مادران ما هنوز عظمت آن را فراموش نکرده‌اند. وقتی سخن از اتحاد جماهیر شوروی یا آمریکا به میان می‌آمد، طوری از آن‌ها یاد می‌شد که گویی همهٔ مقدرات جهان در اختیار این دو ابرقدرت قرار دارد. ساختار دوقطبی آن‌چنان در اعماق ذهن جهانیان رسوخ کرده بود که حتی ادبیات روزمرهٔ مردم نیز به شدت از مفاهیم کلیدی آن تأثیر می‌پذیرفت. به عنوان مثال می‌توان به اصطلاح جنگ ستارگان^۱ اشاره کرد که به‌رغم تحقق نیافتن آن حتی در زمان حاضر، مردمان دهه‌های قبل تحت تأثیر کشمکش‌های لفظی، سیاسی و نظامی دو ابرقدرت آن را موضوعی محقق می‌پنداشتند. با این حال جنگ سرد نیز به پایان رسید و همهٔ آنانی که ساختار دوقطبی را تغییرناپذیر تصور می‌کردند، فروریختن دیوار برلین و اضمحلال شوروی را به چشم خویش دیدند.

تک‌قطبییت نیز یکی دیگر از ساختارهاست که پس از جنگ سرد و با این پیش‌فرض مطرح شد که قدرت نظامی و اقتصادی کشور ابرقدرت یعنی ایالات متحدهٔ آمریکا اختلاف بسیار فاحشی با سایر کنشگران بین‌المللی دارد. تک‌قطب این ساختار گمان می‌کرد دیگر رقابت قدرت به پایان رسیده است و جهان برای همیشه تحت سیطرهٔ او خواهد بود. متفکران آمریکایی نیز در مکتوبات خود سعی در نهادینه کردن این موضوع داشتند. ساموئل

نظرات مخالف نیز ناهمخوان با تقاضای عمومی «جامعهٔ جهانی» قلمداد می‌شود و مخالفان اگر نقدی هم بر مشکلات یا ماهیت نابرابر ساختار وارد سازند، با این استدلال روبرو خواهند شد که ساختار موجود در نتیجهٔ فرایندهای عقلانیت‌گرایی زندگی بشری پدید آمده و عقلانی‌ترین ساختاری است که امروزه وجود دارد. در نتیجه، نه فقط باید ساختار موجود را پذیرفت، بلکه باید به آن به دیدهٔ احترام نگریست؛ چراکه تاکنون بدیلی بهتر از آن ایجاد نشده است. می‌توان استدلال مدافعان ساختار کنونی برای قبولاندن آن به عموم مردم جهان را در گزاره‌های زیر خلاصه کرد:

۱. جامعهٔ بدون ساختار برابر است با جامعهٔ بدون نظم.
۲. وجود ساختار بد بهتر از نبود ساختار است.
۳. ساختار کنونی حاصل تکامل عقلانیت بشری است.
۴. ساختار کنونی بدیلی ندارد.

۵. ساختار بهتر از ساختارهای پیشین قادر به تأمین نیازهای بشری است. در نتیجه باید آن را پذیرفت و به آن احترام گذاشت. اما آیا این ساختار واقعاً با مدعای خود انطباق دارد؟ آیا نمی‌توان بدیلی برای آن متصور شد؟ آیا ساختار کنونی نظام جهانی بدون تغییر است؟ آیا اسلام نمی‌تواند در یک ساختار بدیل نقشی کلیدی به عنوان رقیب قدرت‌های بزرگ داشته باشد؟ آیا زمینه‌های لازم برای تغییر ساختار و طرح ایده‌های اسلامی در گسترهٔ جهانی وجود ندارد؟ چرا جریان مسلط اسلام را به عنوان یک رقیب برای خود شناسایی کرده است؟ مگر اسلام چه خطرهایی را برای ساختار غالب بین‌المللی ایجاد می‌کند که این ساختار در صدد به حاشیه راندن آن است؟ در ادامه می‌کوشیم پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای برای سؤالات مذکور ارائه نماییم.

هانتینگتون^۱ در مقاله «برخورد تمدن‌ها»^۲ و فرانسیس فوکویاما^۳ در مقاله «پایان تاریخ و واپسین انسان»^۴ بیان کردند که ساختار موجود کامل‌ترین ساختار است، چالش‌های پیش روی آن چندان قوی نیست و زین پس دیگر شاهد تغییر ساختاری نخواهیم بود، بلکه روند تکامل همین ساختار را مشاهده خواهیم کرد.

ساختار تک‌قطبی تبلیغات خود را نخست مصادف با حمله عراق به کویت آغاز کرد. در این جنگ آمریکا توانست برای اولین بار پس از فروپاشی ساختار دوقطبی، ائتلافی به رهبری خود علیه عراق شکل دهد. جنگ ۱۹۹۸ کوزوو نیز مرحله دیگری از موفقیت تک‌قطب در امر ائتلاف‌سازی بود. این ائتلاف‌ها به ابرقدرت جهانی در جهت بهره‌برداری تبلیغاتی از موفقیت‌های میدانی و نشان دادن سیطره خود یاری رساند. از سال ۲۰۰۱ تک‌قطب با امنیتی کردن فضای جهان به سمت چیرگی^۵ خیز برداشت. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، روند تکامل ساختار تک‌قطبی در آستانه ورود به مرحله چیرگی قرار گرفت. از این‌رو، می‌توان ساختار بعد را چیرگی نامید.

در این ساختار، تک‌قطب هم از اختلاف فاحش قدرت اقتصادی و نظامی خود با دیگران سود می‌برد و هم رضایت جهانیان را برای ایستادن در جایگاه رهبری به دست آورده است. به عبارت دیگر همه ساکنان دهکده جهانی او را به مثابه پلیس خوب مورد احترام قرار می‌دهند؛ از این‌رو تک‌قطب علاوه بر قدرت، از مشروعیت و محبوبیت نیز برخوردار است. با این حال، ساختار چیره عمر چندانی نداشت و فقط تا جنگ ۲۰۰۱ افغانستان مورد رضایت بود. بعد از آن تک‌قطب حتی برای جلب همراهی دوستان غربی خود نیز با چالش روبرو شد.

یکجانبه‌گرایی دیگر چیزی نبود که خوشایند اروپا باشد. این موضوع در جریان حمله آمریکا به عراق آشکار شد؛ چراکه آمریکا در ابتدا توانست مجوز سازمان ملل را برای حمله به دست آورد؛ اروپا خواهان افزایش نقش خود

در ساختار بین‌المللی بود و همچنین قدرت‌های نوظهوری مانند برزیل، هند و چین دیگر همچون گذشته حاضر به تبعیت از قدرت برتر نبودند. روسیه نیز که تدریجاً قدرتش را افزایش داده بود، در برابر یکجانبه‌گرایی نظامی آمریکا به‌ویژه در شرق اروپا و منطقه قفقاز ایستاد و نگذاشت ساختار چیره سیطره خود را در آن مناطق بسط دهد. بنابراین می‌بینیم که برخلاف برخی تصورات رایج در خصوص شکست‌ناپذیری ساختارها و به‌رغم تبلیغات شدید هر ساختار برای نشان دادن همیشگی بودن خود، عملاً هیچ ساختاری غیر قابل تغییر نیست و همه آن‌ها یکی پس از دیگری تغییر یافته‌اند.

لذا آنچه امروز مشاهده می‌شود نه امپراتوری است، نه دوقطبی، نه تک‌قطبی و نه چیرگی؛ بلکه امروزه ما در ساختاری چندقطبی به سر می‌بریم که در آن منابع و توانمندی‌ها در عرصه‌های مختلف نظامی، اقتصادی، فرهنگی و غیره به گونه متفاوتی میان کنشگران مختلف دولتی و غیر دولتی توزیع شده است. به علاوه، اختلاف فاحشی میان قدرت کنشگران بدان صورت که در ساختارهای تک‌قطبی و چیره دیده می‌شد، وجود ندارد و هیچ کنشگری را نمی‌توان سراغ گرفت که در همه ابعاد از قدرت کامل برخوردار باشد. البته آنچه تا بدین جا بیان کردیم، فقط تغییرات ظاهری و ملموسی بود که فرضیه تغییرناپذیری ساختار را ابطال می‌ساخت. با این حال، تغییرات کنونی در ساختار بین‌المللی بسیار فراتر و بنیادی‌تر از تغییرات ظاهری گذشته تاست که در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

تغییر ماهوی در ساختار

با توسعه ارتباطات جمعی و ورود انبوه کنشگران غیر دولتی به عرصه

1. Samuel P. Huntington
2. The Clash of Civilizations?
3. Francis Fukuyama

The End of History and the Last Man .4
hegemony .5

تعاملات، ماهیت دولت‌محور نظام بین‌الملل به چالش کشیده شده است. این در حالی است که ساختارهای دوقطبی، تک‌قطبی و چیره بر این ماهیت استوار بودند. امروزه نمی‌توان حوزه نفوذ دولت‌ها را صرفاً با مرزهای جغرافیایی مشخص کرد. قلمرو سرزمینی به عنوان یکی از مهم‌ترین عناصر مقوم مفهوم دولت، معنای پیشین خود را در معرض تهدید می‌بیند. دولت‌ها دیگر نمی‌توانند خود را در دیوارها، برج‌ها و دژهای سرزمینی محصور کنند و مطمئن باشند که رقیب قادر به نفوذ در آن‌ها نیستند و می‌توانند افکار مردم خود را آن‌گونه که خود می‌خواهند، هدایت کنند. ایده‌های نوین تغییردهنده ساختار و وضع موجود از مجاری دیگری توسعه می‌یابند که حتی ابرقدرت‌ها نیز قادر به کنترل کامل و جامع آن‌ها نیستند.

بنابراین، دولت به معنای قدرت مسلط بر افکار و عقاید و زندگی مردمان درون یک سرزمین، امروزه نه فقط در عرصه بین‌المللی، بلکه در عرصه سیاست داخلی نیز به چالش کشیده شده است. به علاوه، کنشگران غیردولتی در قالب‌هایی همچون سازمان‌های فراملی، شرکت‌های چندملیتی و انجمن‌های قومی و مذهبی فراملی، باعث شده‌اند تا منابع قدرت در ساختار نظام بین‌الملل از انحصار دولت‌ها خارج شود. امروزه به‌رغم تلاش فراوان دولت‌ها برای کنترل کنشگران جدید و تحدید نقش آن‌ها، به صورت فزاینده‌ای بر نقش این کنشگران غیردولتی و تخصصی در ساختار بین‌الملل افزوده می‌شود. آن‌ها در مواقع بسیاری خواستار تغییر وضع موجود و اصلاح ساختار کنونی هستند و این با منطبق محافظه‌کارانه ساختارهای حاکم در تعارض قرار دارد.

همچنین عناصر و شاخصه‌های ارزیابی همه ساختارهای گذشته ماهیتمادی و عینی بودند. هر دولتی که از تعداد سربازان و ادوات نظامی بیشتری برخوردار بود، قدرتمندترین کنشگر ساختار شناخته می‌شد و در رأس آن جای می‌گرفت. در این ساختار لشکرکشی و فتوحات سرزمینی نماد قدرت و عظمت یک دولت به شمار می‌آمد؛ از این رو برای امپراتوری‌های جدید و ابرقدرت‌ها

بیش از هر چیز قدرت نظامی اهمیت داشت و بالطبع در چنین فضایی بخش وسیعی از سرمایه‌های هر کنشگر به تقویت این امور اختصاص می‌یافت و مهم‌ترین هدف قدرت‌های بزرگ، گسترش قلمرو فتوحات خود از طریق نظامیگری بود. لکن تدریجاً به موازات نظامیگری، عنصر اقتصاد هم نقش مهمی در تعیین میزان قدرت سخت یک کنشگر پیدا کرد. در این فضا داشتن ارتش بزرگ به تنهایی نمی‌توانست به عنوان نماد قدرت مورد قبول باشد؛ بلکه ابرقدرت علاوه بر قدرت نظامی نیازمند قدرت اقتصادی برتر نیز در قیاس با دیگران بود.

با نزدیک شدن به قرن بیست و یکم، فرهنگ، هویت و پدیده‌های غیر عینی نیز به عنوان عناصر تشکیل‌دهنده ساختار مورد توجه قرار گرفتند. ورود این عناصر از تغییر بنیادین در ماهیت ساختار خبر می‌داد؛ زیرا در گذشته با در نظر گرفتن قدرت نظامی و درک عظمت آن، تبعیت از ساختار قدرت نیز به طور طبیعی محقق می‌شد؛ اما امروزه مفهوم قدرت تغییر یافته است و صرف وجود قدرت نظامی عامل تبعیت از یک کنشگر نیست. بنابراین اگرچه ساختارها خود را تغییرناپذیر و همیشگی تلقی می‌کنند، تاریخ جهان برخلاف چنین ادعایی از روند تغییرات ساختاری پیاپی خبر می‌دهد. امروزه عناصر قدیمی تشکیل‌دهنده ساختار به شدت در معرض دگرگونی قرار گرفته‌اند؛ تا جایی که حفظ وضع موجود برای قدرت‌های مسلط بسی دشوار شده است. مفهوم قدرت در هر دو بعد عرضی و طولی تغییر یافته است. بدین صورت که در بعد عرضی، قدرت با خروج از انحصار نظامیگری، به ابعاد اقتصادی نیز گسترش یافته است و در بعد طولی شاهد گذار از مفهوم قدرت سخت به قدرت نرم هستیم. همچنین کنشگران بین‌المللی تنوع بسیاری یافته‌اند و دولت به عنوان قدیمی‌ترین کنشگر بین‌المللی حوزه‌های پیشین، سیطره خود را عمیقاً در معرض چالش می‌بیند. در نتیجه وقوع تغییرات بنیادین در ساختار نظام بین‌الملل واقعیتی انکارناشدنی است. البته تفاوت این تغییر با تغییرات قبلی در آن است که در گذشته ماهیت و عناصر تشکیل‌دهنده

ساختار تغییر نمی‌یافت و فقط شکل ظاهری آن - به عنوان مثال از امپراتوری به دوقطبی یا تک‌قطبی - تغییر می‌کرد؛ تا جایی که همه ساختارهای گذشته در قالب گفتمان قدرت سخت و دولت‌محور می‌گنجیدند. ولی شرایط کنونی نه فقط از تغییر ظاهر ساختار، بلکه از تغییر ماهیت عناصر تشکیل‌دهنده آن حکایت دارد و به‌رغم تلاش فراوان جریان مسلط برای تبلیغ و تصویرسازی در خصوص تداوم وضع موجود و حفظ ساختار کنونی، به نظر می‌رسد حتی ظاهر و قالب این ساختار نیز در آینده نه چندان دور تغییر خواهد یافت؛ چراکه محتوا و پایه‌های آن کاملاً دگرگون شده است.

نکته دیگر آن است که عناصر جدید ایجادکننده ساختار همچون هویت و فرهنگ، برخلاف عناصر نظامی و اقتصادی از سیالیت و انعطاف‌پذیری بیشتری برخوردارند و امکان اعمال تغییر را فراهم می‌سازند. در شرایط جدید پیوسته بر نقش هویت و فرهنگ‌ها افزوده می‌شود. این عناصر غیر عینی، مقاومت عناصر عینی را در مقابل تغییر ندارند و از تغییرات و اصلاحات استقبال بیشتری می‌کنند. همانا تصلب عناصر قدیمی، به ایجاد ساختارهایی متصلب نیز منتهی می‌شد. به عبارت دیگر در این ساختارها هیچ انعطافی وجود نداشت و آن‌ها مانند چوب خشکی بودند که در مقابل نیروهای تغییردهنده خود یا مقاومت نشان می‌دادند یا خرد می‌شدند. در نتیجه ساختارهای قدیمی بسیار محافظه‌کار بودند و هیچ نقد و اصلاحی را بر نمی‌تافتند و آن را به شدت سرکوب می‌کردند.

انعطاف‌پذیری و سیالیت ساختارهای جدید امکان ورود کنشگران حاشیه‌ای را به فرایند شکل‌گیری ساختار فراهم می‌آورد. از این رو مشارکت در ایجاد ساختار دیگر فقط مختص کسانی نیست که عناصر عینی و مادی بیشتری همچون قدرت نظامی و اقتصادی در اختیار دارند؛ بلکه زمینه ورود و نقش‌آفرینی سایر موجودیت‌های متکی بر عناصر سیال و روان فرهنگی و هویتی نیز مهیا شده است. حتی ضرورتی وجود ندارد که کنشگران جدید صاحب کمیت زیادی از این عناصر باشند؛ زیرا برای ورود به ساختارهای

منطعف کنونی الزاماً کمیت عناصر در دسترس و صلابت آن‌ها ملاک نیست. در نتیجه ساختارهای جدید ظرفیت فراوانی برای پذیرش کنشگری مردم عادی و حاشیه‌نشین جهان - که اکثریت را تشکیل می‌دهند - دارند.

ورود عقل جمعی اکثریت مردم و گذار از انحصار برنامه‌ریزی و تفکر درباره ساختار در دست صاحبان قدرت و ثروت، به ورود بیشتر عقلانیت مشترک بشری به حوزه ساختاری روابط بین‌الملل منتهی خواهد شد؛ چراکه در ساختارهای جدید، فرهنگ‌ها و هویت‌ها از قدرت بیشتری برخوردارند و فرهنگ و هویت هم از تعاملات بین‌الذہانی همه مردم جهان حاصل می‌شوند و صرفاً محدود به طبقات قدرتمند و ثروتمند نیستند. از این رو طبیعی است که دارندگان قدرت و ثروت جهانی که انحصار برنامه‌ریزی و کنترل ساختاری در اختیار خود را در معرض تهدید می‌بینند و نسبت به تزلزل جایگاهشان احساس خطر می‌کنند، بکوشند تا با شیوه‌های گوناگون مانند تبلیغات به شدت در جهت حذف انتقادات وارد بر ساختارهای معیوب قبلی یا هدایت افکار عمومی در راستای حفظ وضع موجود اقدام کنند.

با این حال به نظر می‌رسد این ظاهرسازی در مقابل موج عظیم آگاهی افکار عمومی دوام چندانی نخواهد داشت؛ زیرا شرایط کنونی ماهیتاً نیازمند تحقق دموکراسی واقعی حاصل از مشارکت همگان است. توسعه ابزارهای ارتباط جمعی نیز برقراری تعاملات عقلانی و بین‌الذہانی میان فرهنگ‌ها و هویت‌ها را بیشتر از گذشته امکان‌پذیر ساخته و فرصت انتخاب بهترین و کامل‌ترین ساختار از سوی اکثریت مردم فراهم آمده است. در نتیجه کنشگران جدید خواهان اصلاحات هستند و محافظه‌کاری گذشته را تاب نمی‌آورند.

آیا ساختارهای کنونی بهترین و کامل‌ترین هستند؟

ساختارهای کنونی سعی دارند خود را به عنوان بهترین و کامل‌ترین

ساختار ممکن معرفی کنند که با اصلاح نواقص ساختارهای پیشین و افزایش عقلانیت بشر پدید آمده‌اند. اما در عمل باید این ساختارها را نه حاصل عقلانیت جامعه بشری، بلکه برآیند رقابت قدرت میان صاحبان نفوذ و ثروت دانست. تاریخ شاهد تقسیم‌بندی ناعادلانه جوامع بشری به ارباب و رعیت بوده است؛ به صورتی که اکثریت مردم همواره در گروه رعیت قرار داشته‌اند و هیچ‌گاه از آن‌ها در مورد روش مطلوب حکومت بر خود نظرخواهی حقیقی نشده است. در ساختارهای پیشین فرض بر آن بود که دولت‌ها موجودیت‌هایی کاملاً منسجم هستند که فقط یک صدا از آن‌ها بیرون می‌آید و این صدا همان خواست مردم است.

اکنون باید پرسید آیا انبوه جنگ‌ها و خونریزی‌های بیرحمانه و این همه فقر و فلاکت و گرسنگی و ظلم و تبعیض به راستی خواسته مردم جهان بوده یا حاصل قدرت‌طلبی همان اقلیتی که همواره کوشیده است خود را نماینده اکثریت و مطالبات خود را مطالبه «جامعه جهانی» معرفی کند؟ صاحبان قدرت و ثروت در حالی به نیابت از جامعه جهانی سخن می‌گویند که مصالح آن‌ها کاملاً نادیده می‌انگارند. آن‌ها از طریق تبلیغات و شستشوی مغزها توانسته‌اند مردم عادی را به تقاضاهایی فراخوانند که برای طبقه توانگران، منفعت و برای اکثریت جامعه مشقت و فلاکت در پی داشته است. بنابراین ساختارهای گذشته نه برای عموم مردم جهان، بلکه صرفاً برای اقلیتی خاص مطلوب بوده است.

چرایی نادیده گرفته شدن اسلام در ساختارهای بین‌المللی

ساختارهای فعلی شدیداً از ورود عواملی که به راستی عقلانیت جامعه جهانی را شکوفا سازند ممانعت می‌ورزند. این ساختارها از انعطاف لازم برای پذیرش رویکردهای بدیل برخوردار نیستند. در این میان، طبیعی است که اسلام به عنوان یک دین جهانشمول که عقلانیت خدادادی بشری را در اولویت قرار می‌دهد و اقلیت صاحب قدرت و ثروت حاکم را به چالش می‌کشد، مورد نفرت ساختارهای سنتی قرار گیرد. اسلام دربردارنده

ارزش‌هایی است که ساختارهای سنتی را به صورت مبنایی دگرگون می‌سازد. شاید اگر تغییرات ناشی از ورود اسلام فقط به تغییر قالب ساختار - مثلاً از امپراتوری به دوقطبی - خلاصه می‌شد، مخالفت کمتری از ناحیه ساختارهای موجود با آن صورت می‌گرفت. لکن ارزش‌های اسلامی نه فقط خواهان تغییر قالب شکلی، بلکه خواهان تغییر ماهیت و محتوای ساختار است.

اسلام صاحب یک ایدئولوژی کاملاً مستقل است که در مواجهه با آن، ایدئولوژی‌های به ظاهر رقیب در ساختار مسلط، مانند لیبرالیسم و کمونیسم، با یکدیگر متحد می‌شوند. اسلام مدعی است کلیه تغییرات ساختاری‌ای که تا کنون رخ داده است، ظاهری بوده و به‌رغم رقابت ساختارهای گذشته، ماهیت همه آن‌ها مادی‌گرا، قدرت‌محور، خشونت‌طلب، مخالف عقلانیت واقعی بشری و موافق منافع اقلیت قدرتمند و ثروتمند است. اما اسلام به جای قدرت از عدالت، به جای پیروی از قدرت حاکمه از پیروی از خداوند، به جای دوانگاری‌های ارباب‌رعیتی و مرکزپیرامونی از برابری اولیه همه انسان‌ها در مقابل خداوند و به جای تبلیغات و عوام‌فریبی از تفکر و منطق سخن می‌گوید. اسلام برخلاف ساختارهایی که تبعیت از قدرت را مفروض می‌انگارند، بر عقل به عنوان بهترین موهبت خداوند به انسان و بزرگترین پیامبر هر فرد تأکید می‌ورزد. بنابراین طبیعی است که این دین آسمانی در الگوواره (پارادایم) سنتی غالب مورد غضب کلیه ساختارها قرار گیرد.

جایگاه کنونی اسلام

همان‌طور که بیان شد، به‌رغم مخالفت‌های شدید ساختاری با ورود اسلام و تفکر اسلامی به عرصه بین‌الملل، عقلانیت‌گرایی بشری با برهم زدن الگوواره سنتی و تغییر عناصر ماهوی آن، زمینه‌های لازم را برای رساندن پیام واقعی اسلام به اذهان مردم جهان فراهم ساخته است. در چارچوب گفتمان اسلامی، تغییر الگوواره سنتی امری بدهی تلقی می‌شود؛ زیرا عقلانیت بشر به تدریج رشد می‌یابد و در این راه تسلط عناصری را که به جای تأکید

داشت ماهیت جدید ساختار بین‌الملل بیش از گذشته متأثر از بسترهای اجتماعی است و فراگیری روزافزون اسلام در این بسترها تدریجاً به گسترش نقش آن در ساختارهای سیاسی بین‌المللی منتهی خواهد شد. در نتیجه یقیناً با گذشت زمان تحقق اهداف بین‌المللی اسلام امکان‌پذیر می‌گردد؛ زیرا روند افزایش خردگرایی بشری دیگر اجازهٔ تصویرسازی و بازنمایی هدفمند واقعیات را به ساختار سنتی مسلط نخواهد داد.

بر عقلانیت خدادادی بشری به ارباب، سرکوب، تبلیغ و فریب اقدام می‌کنند بر نمی‌تابد. این همان روندی است که قرآن کریم نیز با ذکر آیات متعددی همچون «و العاقبه للمتقین»^۱ و «إن الأرض یرثها عبادی الصالحون»^۲ آن را پیش‌بینی کرده است.

متقین و صالحان همان‌هایی هستند که با استفاده از بزرگترین موهبت الهی و پیامبر درونی خود یعنی عقل به تدریج ساختارهای سلطه را برای نیل به آزادی واقعی بشر و تکامل او کنار می‌زنند. البته باید توجه داشت اقلیت صاحب قدرت و ثروت که منافع خود را در گرو حفظ ساختارهای سنتی می‌بینند، به راحتی تسلیم نخواهند شد و از کلیهٔ ابزارهای عوام‌فریبی، ارباب و سرکوب، با شدت هرچه بیشتر استفاده خواهند کرد و وقوع منازعات فیزیکی میان این دو جریان دور از ذهن نیست. با این حال نبرد فیزیکی در اسلام فقط طریقت دارد و موضوعیت با عقل‌گرایی است.

توسعهٔ ابزارهای ارتباط جمعی و ورود عناصر غیر مادی، فرهنگی و هویتی به عرصهٔ بین‌الملل عملاً ماهیت نظام مسلط را به چالش کشیده و به جای ساختار متصلب کنونی، ساختاری منعطف و اصلاح‌طلب را تقاضا می‌کند. در این فضا امکان طرح ایده‌های تکامل‌گرای اسلامی بیش از پیش مهیا شده است. با وجود تلاش‌های فراوان برای کنار زدن اسلام، موج اسلام‌گرایی در جوامع غربی و شرقی از بروز تغییرات ماهوی در ساختار اجتماعی بین‌المللی و غلبهٔ فرایند تدریجی و طولانی‌مدت عقلانیت‌گرایی مورد نظر اسلام خبر می‌دهد. رشد عقل‌گرایی خدادادی بشری تدریجاً توانایی تمییز بدیل‌های جعلی از نسخهٔ اصیل اسلام و شناخت واقعیت از مجاز را به عموم جهانیان خواهد بخشید.

هرچند اسلام تا کنون مجال آن را نیافته است که فراتر از بسترهای اجتماعی در سطح بین‌الملل به امر ساختارسازی اقدام کند، باید توجه

۱. قرآن کریم، اعراف، ۱۲۸

۲. قرآن کریم، انبیا، ۱۰۵



آیا هرگز از خود پرسیده‌اید که همین اسلام، چگونه و بر مبنای چه ارزش-
هایی طی قرون متمادی، بزرگترین تمدن علمی و فکری جهان را پرورش
داد و برترین دانشمندان و متفکران را تربیت کرد؟

Have you ever asked yourself how and on the basis of which values has Islam
established the greatest scientific and intellectual civilization of the world and
raised the most distinguished scientists and intellectuals throughout several
centuries?

نگاهی به بنیانهای ارزشی تمدن اسلامی

حسین خسروی

دکترای انقلاب و تمدن اسلامی از پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

hossein_k_h@yahoo.com

تصور کنید در شهری زندگی می‌کنید که اکثریت مردم سواد خواندن و نوشتن ندارند؛ خرافات، بت پرستی، میگساری، عیاشی، روابط نامشروع، تعصب شدید قبیله‌ای و جنگ و خونریزی مبتنی بر آن بر سر بهانه‌های واهی به مثابه یک فرهنگ رایج است و بدتر از همه اینکه زنان از هیچ جایگاه و منزلتی جز پاسگویی به نیازهای جنسی، آن‌هم نه به شکلی عادلانه، برخوردار نیستند. از طرفی شما محصور در بیابان‌های خشک و سوزانی هستید که هرگونه امید شکوفایی و پیشرفت مادی و معنوی را به یأس بدل می‌کند. اگرچه چنین تصویری سخت می‌نماید، این‌ها فقط گوشه‌ای از حقایق شرایط ناگوار سرزمینی است که پانزده قرن پیش از این اسلام در آن پا به عرصه وجود نهاد. دینی که نخستین آموزه آن خواندن بود.

روشن است در چنین شرایطی لااقل به دلیل فقدان ثبات، امنیت و تفکر، زیرساخت‌های لازم برای به وجود آوردن یک تمدن وجود ندارد و حتی

به فرض امکان پیدایش، آن تمدن در چنین جامعه‌ای مبتنی بر اصل تنازع بقا خواهد بود. این بدان معنی است که اگر کورسویی هم از علم و فرهنگ و هنر در این سرزمین یافت می‌شد، برساخته فرهنگی نازل بود. کما اینکه مردم آن سرزمین که از سرسخت‌ترین مردمان بودند، اگرچه به شعر و هنر و ادبیات هم توجه نشان می‌دادند، محتوای آثار هنری و ادبی‌شان برگرفته از همان فرهنگ پستی بود که گفته شد. حال اگر فرض کنیم پیشرفت‌های علمی امروز بشر در آن جامعه وجود داشت، چه اتفاق ناگواری رخ می‌داد؟ یقیناً تمدنی بر محور قبیله و نژاد و با آرمان قدرت‌طلبی و لذت‌جویی شکل می‌گرفت.

در چنین شرایطی چگونه می‌توان ظهور یک تمدن اصیل و مبتنی بر انسانی‌ترین تعالیم را تصور کرد؟ این همان کار بزرگی بود که اسلام طی قرون متمادی با تغییر بنیادین ارزش‌های جامعه از بت‌پرستی و شرک به توحید، از درنده‌خویی و خودپسندی به نوع‌دوستی و محبت و از تمرکز بر زندگی دنیا به چشم‌گشودن به حیات جاوید اخروی انجام داد. نخستین آیاتی که بر پیامبر اسلام (ص) نازل شد چنین است: «بخوان به نام پروردگارت که [همه چیز را] آفرید. انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد. بخوان که پروردگارت [از همه] والاتر است. همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود. به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت.»^۱ این نخستین پیام اسلام به بشریت است که پیش از هر چیز اندیشه و فهم مخاطبان خود را مورد خطاب قرار می‌دهد؛ خطایی که ذاتاً محدود به یک سرزمین و یک دوره زمانی خاص نیست.

مشابه این آیات در جای‌جای قرآن کریم مشاهده می‌شود؛ آیاتی که انسان را به تفکر و تدبیر در اسرار و رموز هستی و شناخت قوانین حاکم بر آن فرامی‌خواند؛ البته با این تفاوت که سررشته و منشأ همه پدیده‌ها را اراده قاهر الهی می‌داند و نه انسان یا اتفاق. بنابراین قرآن کریم نه فقط مشوق فراگیری علم است، بلکه خود نیز با هدف نهادینه کردن توحید و

۱. قرآن کریم، سوره علق: ۱ تا ۵.

اشاعه معرفت الهی و گشودن افق‌های غیر قابل تصور برای دستیابی به علوم، به مناسبت‌های گوناگون پرده از رموز و اسرار هستی برمی‌دارد. این آموزه‌های عمیق قرآنی و نیز توصیه‌های فراوان پیامبر اسلام (ص) به ضرورت علم‌آموزی حتی از کافران، از همان ابتدا مسلمین را به اندیشه کسب علم و دانش واداشت. ولی این همه ماجرا نبود.

پیامبر اسلام (ص) راه دشواری را آغاز کرده بود. او باید برای مردمی بسیار متعصب که زبان‌شان شمشیر بود و تفکر در بازوهایشان نمود می‌یافت، از لطیف‌ترین معانی سخن می‌گفت و اتفاقاً اعجاز کار او نیز همین بود. معجزه پیامبر اسلام (ص) برخلاف دیگر انبیاء عظام (ع) معجزه‌ای مکتوب و میراثی الهی و ازلی است؛ بدون اینکه حرفی از آن کاسته یا بدان افزوده شود یا ویراست دومی از آن در تاریخ پیدا شده باشد. قرآن کریم، و نه سرزمینی خاص، بنیان شکل‌گیری تمدنی است که برای قرن‌ها در اقصی نقاط عالم حکمرانی می‌کرد. قصد ما بازخوانی تاریخ و بیان جزئیات آن نیست، که آثار فراوانی در این خصوص منتشر شده است، بلکه می‌خواهیم بدانیم چگونه برای نخستین بار تمدنی به وجود آمد که در آن مرزهای جغرافیایی در نوردیده شد؟

به بیان دیگر تمدن اسلامی به هیچ وجه محدود به سرزمین عربستان و حکام عرب آن نبوده و نیست. این تمدن گستره‌ای را شامل می‌شود که نژادهای مختلف از عرب و ایرانی گرفته تا هندو، ترک و حتی رومی و چینی را از خاور تا باختر جهان در خود جای می‌دهد؛ سرزمین‌ها و مردمانی که تا پیش از این دائماً با هم سر جنگ داشتند و دشمنان تاریخی یکدیگر محسوب می‌شدند. ممکن است تصویر تاریخی برساخته از اسلام در ذهن بسیاری از مردم جهان که تحت تأثیر القائنات رسانه‌ای شکل گرفته است، چهره‌ای خشن، جنگجو و کشورگشا باشد؛ لکن حقیقت این است که جریان اسلام اصیل پیش از بیرون آوردن شمشیر از نیام، دستور به گفتگو و مجادله زبانی داده و جهاد را نه به عنوان ابزار کشورگشایی و قتل و غارت، بلکه به مثابه

حربه‌ای دفاعی تعریف کرده است.

با همین منطقی است که نخستین دعوت پیامبر اسلام از سران سرزمین‌های بزرگ آن روزگار به پذیرش رسالتش با ارسال پیک و نامه صورت گرفت، نه با لشکرکشی. او در اوج قدرت و در کشاکش مبارزات سخت نیز نهایت عطف و مهربانی و کمال خصائل یک انسان الهی را به نمایش می‌گذاشت؛ پیامبری که حتی نزدیک‌ترین یاران خود مانند بلال حبشی را به دلیل عبور دادن اسرای جنگ خیبر از کنار اجساد کشته‌شدگانشان به سختی سرزنش می‌کرد و به همگان درس مدارا و مهرورزی می‌آموخت؛ پیامبری که همه دشمنان سرسخت خویش را که از هیچ کوششی برای نابودی او دریغ نمی‌کردند، مورد بخشش قرار داد، در حالی که فاتحانه و با سپاهی انبوه شهر مکه را که سال‌ها مرکز فرماندهی دشمنان اسلام محسوب می‌شد، بدون خونریزی فتح کرده بود. از این نمونه‌های تاریخی بسیار فراوان است و در همه جنگ‌های صدر اسلام مشاهده می‌شود. تحت تأثیر چنین روح بزرگی، شکوفایی و بالندگی سراسر سرزمین‌های اسلامی طی قرون متمادی محقق گردید و با گسترش اسلام و ورود مردمانی با فرهنگ‌های مختلف به قلمرو پهناور آن، دشمنان دیرین تبدیل به برادران نزدیکی شدند که اگر تا دیروز جان یکدیگر را می‌گرفتند، اینک برای هم جان می‌دادند.

پیامبر (ص) پس از سیزده سال صبوری، موعظه و دعوت نهان و آشکار در زادگاه خویش به یثرب هجرت کرد. ایشان در اولین اقدام مسجد را به عنوان اصلی‌ترین پایگاه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی علمی تأسیس کرد و با این کار مدنیت اسلامی را بنیان نهاد. او ضمناً قوانینی را پس از وضع به اجرا گذاشت که حقوق همه افراد، اعم از مسلمان و غیر مسلمان را محترم می‌شمرد و به تبع آن امنیت و ثبات را برای یثرب که دیگر شهر پیامبر (مدینه‌النبی) نام گرفته بود به ارمغان آورد؛ قوانینی که شالوده شکل‌گیری یک تمدن شکوفا محسوب می‌شد و به مرور در آیات نورانی قرآن کریم تکامل یافت.

قابل توجه است که این شکوفایی منحصر به مسلمین نبود. دقیقاً از همان ابتدای تشکیل حکومت اسلامی در مدینه و در حالی که حکومت مسیحی روم به شدت یهودیان را تحت تعقیب قرار می‌داد، پیامبر اسلام (ص) یهودیان، مسیحیان، صابئین و مجوسان را در زمره اهل کتاب گنجانده و حقوق ایشان را تا زمانی که نسبت به حکومت نوپای اسلامی تعرضی نمی‌کردند، محفوظ داشت. از همین رو طی قرون متمادی وضعیت اهل کتاب، به‌ویژه یهودیان ساکن در سرزمین‌های اسلامی به مراتب بهتر از یهودیان ساکن در اروپا و دیگر نقاط جهان بود و آنان نه فقط در برگراری مراسم آیینی خویش آزاد بودند، بلکه علوم دینی‌شان نیز رشد چشمگیری یافت.

بنابراین حرکت بزرگ پیامبر اسلام پیش از هر چیز یک انقلاب فرهنگی در ابعاد جهانی بود که بر مبنای گذار از خودمحوری و دنیاخواهی به خدامحوری و آخرت‌طلبی بنا نهاده شد. بر اساس همین گذار بود که به مرور تعاملات علمی و فرهنگی اسلام با جهان آغاز شد. دانشمندان مسلمان نه با دیده انکار و تردید، بلکه با الهی دانستن منشأ همه معارف، اقدام به جمع‌آوری، مطالعه و فراگیری علوم در شاخه‌های مختلف از اقصی نقاط عالم کردند. گزاره نیست اگر بگوئیم حفظ و مستندسازی دستاوردهای علمی بشر تا آن روزگار، از مصر و چین گرفته تا ایران و یونان، بسیار مدیون دانشمندان مسلمان است و اگرچه در این راه از کمک دانشمندان غیر مسلمان نیز به‌ویژه در جریان نهضت ترجمه آثار غیر عربی بهره‌مند شدند، لکن خود با شور اسلامی به بازخوانی و طبقه‌بندی مجدد علوم و تکمیل آن‌ها پرداختند.

در این میان نباید از نقش محوری خاندان رسالت (ع) چشم پوشید که علاوه بر گسترش علوم الهی، مسئولیت تربیت هزاران دانشمند برجسته را هم برعهده داشتند. در آن دوره اروپا تحت سیطره کلیسا شرایط ناگواری داشت. درست در زمانی که مدارس علمی، بیمارستان‌ها، رصدخانه‌ها، آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌های بسیار بزرگی در سرزمین‌های اسلامی یکی پس

از دیگری سر برمی‌آوردند، اروپا زیر سایه سیاه قرون وسطی می‌زیست. دانشمندان اسلامی به سرعت و با اشتیاقی وصف‌ناپذیر قله‌های علم را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشتند و اروپا مهجور و دورافتاده از این میراث عظیم بود و به ندرت اثری از تکاپوی علمی و فرهنگی در آن به چشم می‌خورد؛ البته آن هم به شرطی که از سوی کلیسا با اتهام الحاد و انحراف مواجه نمی‌شد.

از اینجا می‌توان آشکارا دریافت که بنیان‌های ارزشی‌ای که دین اسلام بنا نهاد تا چه میزان بر رشد شتابان علم و به تبع آن شکل‌گیری تمدن عظیم اسلامی تأثیرگذار بوده است. اسلام نه فقط زندگی دنیوی را نفی نمی‌کند، بلکه به آن هدف و معنا می‌بخشد. در واقع اسلام به جای ستودن ترک دنیا و زهد افراطی، انسان را متوجه این حقیقت ساخته است که زندگی منحصر در دنیا نیست؛ بلکه پس از آن نیز همچنان تداوم می‌یابد و باید با استفاده از استعدادها و ابزارهای خدادادی در راه کمال و سعادت کوشید. این بدان معنی است که میل به لذات و خوشی‌های دنیوی هرگز در اسلام منعی ندارد؛ بلکه توصیه شده است با هدف رشد استعدادهای بشری، منطقی معقول برای بهره‌مندی از آن‌ها به‌کار گرفته شود که این منطقی معقول نیز همان راه وسط اسلام است.

از این منظر، حیات انسان تعریف جدیدی پیدا می‌کند؛ حیاتی آگاهانه که عناصر و نیروهای زندگی طبیعی را در مسیر هدف عالی خود که همانا حرکت به سمت کمال است هماهنگ و همسو می‌سازد. در این میان بهره‌مندی از میراث گذشتگان نیز تا آنجا که مخالف اصول مسلم اسلام نباشد، مذموم نیست و همین نکته بود که موجب تسهیل حرکت شتابان تمدن اسلامی می‌شد. از این رو اگر بخواهیم فقط فهرستی از نام دانشمندان مسلمان و زمینه‌های فعالیت علمی ایشان در دوران طلایی تمدن اسلامی فراهم سازیم، بدون تردید حجم آن از صدها جلد کتاب تجاوز خواهد کرد؛ دانشمندانی که بعضاً نه فقط در یک علم، بلکه در علوم مختلف تبحر داشتند.

این مسئله نشان‌دهنده وجود یک زمینه بسیار مساعد است که در پناه تعالیم اسلام برای رشد بشر مهیا شد؛ تا آنجا که به اقرار دانشمندان اروپایی، مسلمانان در تجدید حیات علمی و فرهنگی اروپا در دوره پس از قرون تاریک وسطی نقش محوری ایفا کردند و حتی می‌توان گفت دانشمندان غربی از لحاظ علمی تا حد زیادی ادامه‌دهندگان راه دانشمندان مسلمان بودند. در نتیجه اسلام با تغییر اصول ارزشی حاکم بر جوامع پیش از خود و ترویج ارزش‌های برابر انسانی و ایجاد وحدت عالی میان انسان‌ها و حفظ حقوق همه افراد جامعه خویش، به نحوی بستر فراخی را برای تشکیل یک تمدن فرامرزی و فرانژادی فراهم ساخت که منشأ پیشرفته‌ترین دستاوردهای علمی آن روزگار، با نقش‌آفرینی دانشمندانی از نژادها و سرزمین‌های مختلف شد. حال به کلام نخستین خود بازمی‌گردیم که چگونه ممکن است اسلامی که در بین سرسخت‌ترین و متعصب‌ترین مردمان با پست‌ترین فرهنگ و پوچ‌ترین هدف‌ها در زندگی، چنین درخت تنومندی از علم، هنر، فرهنگ و تمدن را بر مبنای توحید بنیان نهاد، اکنون چهره‌ای سراسر خشونت و ضد تمدن و فرهنگ از خود به جهانیان بنماید؟ آیا چنین چیزی در باور صاحبان عقل سلیم می‌گنجد؟ پس آیا نباید در صحت تصویری که گفتمان مسلط غربی با همه ابزارهای تبلیغی و رسانه‌ای خود از اسلام و مسلمانان نشان می‌دهد تردید کرد؟ بی‌شک وجدان بیدار مردمان آزاداندیش جهان می‌تواند داور منصفی در این میانه باشد.



آیا تاکنون به جز رسانه‌ها، پیام اسلام را از منبع دیگری دریافت کرده‌اید؟...
من از شما می‌خواهم اجازه ندهید با چهره‌پردازی‌های موهن و سخیف،
بین شما و واقعیت، سدّ عاطفی و احساسی ایجاد کنند و امکان داوری
بیطرفانه را از شما سلب کنند. امروز که ابزارهای ارتباطی، مرزهای
جغرافیایی را شکسته است، اجازه ندهید شما را در مرزهای ساختگی و
ذهنی محصور کنند.

Have you ever received the message of Islam from any sources other than
the media? ... I would like you not to allow the derogatory and offensive
image-buildings to create an emotional gulf between you and the reality,
taking away the possibility of an impartial judgment from you. Today, the
communication media have removed the geographical borders. Hence, don't
allow them to besiege you within fabricated and mental borders.

رسانه‌ها، ابزار بازنمایی واقعیات در عصر کنونی

روح الامین سعیدی
دکترای روابط بین‌الملل از دانشگاه تهران
rooholaminsaeidi@yahoo.com

حقیقت این است که ما امروزه در عصر به‌هم‌ریختگی مرز میان واقعیات و مجاز زندگی می‌کنیم. امروز تشخیص اینکه امری واقعی است یا غیر واقعی برای ذهن انسان به سهولت میسر نیست. چه‌بسا چیزی که آن را ذهن به عنوان واقعیتی قطعی و خدشه‌ناپذیر پذیرفته است، اساساً در عالم خارج رخ نداده یا لاقلاً نحوه وقوع آن با روایت مورد پذیرش مغایرت داشته باشد. به نظر می‌رسد مهم‌ترین دلیل بروز چنین وضعیتی رسانه‌ها هستند. در گذشته‌های نه چندان دور، انسان بی‌واسطه با واقعیات بیرونی روبرو می‌شد و پدیده‌های جهان را مستقیماً از طریق حواس خود ادراک می‌کرد؛ اما در دوران کنونی رسانه‌ها در نقش حلقه واسط میان امر واقع و

ذهن انسان عمل می‌کنند.

به عبارت دیگر انسان‌ها از دریچه‌ای که رسانه‌ها فرارویشان گشوده‌اند به جهان پیرامون می‌نگرند و فرصت مواجهه مستقیم با واقعیات را در موارد بسیاری از دست داده‌اند. یعنی به دلیل گستردگی محیط پیرامون انسان و متعاقب تحولات شگرف مجاری ارتباطی، افراد دیگر نمی‌توانند شخصاً در جریان وقوع انبوهی از پدیده‌های حادث در دنیای وسیعی قرار گیرند که شبانه‌روز در حال ارتباط و تعامل با آن هستند؛ بلکه ناگزیرند شرح ماقوع را از زبان رسانه‌ها بشنوند. بدین ترتیب رسانه‌ها به مرجع روایتگری واقعیات برای انسان امروز تبدیل شده‌اند و تصویری بازنمایی شده از امر واقع را بر ذهن انسان‌ها منعکس می‌کنند.

در عصر کنونی مرز میان واقعیت و بازنمایی واقعیت برداشته شده است و جهان واقع همان جهان شبیه‌سازی‌ها و بازنمایی‌هاست. به عبارت دیگر جهان امروز را باید جهانی «مافوق واقع» دانست که در آن انسان‌ها، نه با خود واقعیات که با تصاویر و تعابیر واقعیات سر و کار دارند. یعنی اکنون تصویر در جای واقعیت می‌نشیند و مهم‌تر، تعیین‌کننده‌تر و واقعی‌تر از آن محسوب می‌شود. برای مثال تصویری که رسانه‌های جمعی از شخصیت سیاستمداران به ما عرضه می‌کنند، بسیار واقعی‌تر از خود آن‌ها به نظر می‌رسد. پس در دوران حاضر معنا و واقعیت جای خود را به تصویر می‌دهد و آنچه ما درباره واقعیت‌ها می‌دانیم، همان است که در تصورات رسانه‌ای ساخته می‌شود.

امروزه کار به جایی رسیده است که واقعیاتی که در قالب فیلم، عکس یا گزارش‌های خبری تولید شده‌اند، بسیار واقعی‌تر از امر واقع به نظر می‌آیند و مدل‌ها و شبیه‌سازی‌ها جایگزین واقعیات عینی می‌گردند. در این جهان مافوق واقع، رسانه‌ها از طریق نمادها و کلمات، پدیده‌ها و حوادث بیرونی را به شیوه خاص خود معنا می‌کنند و معانی ساخته خود را به ذهن مخاطبان

1 . hyper real

رسوخ می‌دهند تا از این رهگذر درک آنان را از جهان پیرامون بازسازی کنند. در نتیجه برداشت ما از واقعیت دیگر نه محصول تماس مستقیم با محیط خارج از ذهن، بلکه محصول ارتباط ما با رسانه است. زندگی انسان‌های امروز آن‌چنان تحت تأثیر رسانه‌هایی مانند تلویزیون قرار گرفته است که گاه تمییز دادن میان آنچه با برجسب امر واقع بر صفحه نمایش نقش می‌بندد با اصل واقعیت ناممکن می‌شود.

به هم‌ریختگی مرز واقعیت و مجاز، رسانه‌ها را به مرجع تعیین مصداق برای مفاهیم ذهنی تبدیل کرده است. در این میان، مفاهیمی مانند امنیت و ناامنی که ماهیتی سیال و انتزاعی دارند و بر هیچ مصداق مشخصی در عالم خارج دلالت نمی‌کنند، بیشتر تحت تأثیر بازی رسانه‌ها قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر از آنجایی که امنیت مصداق عینی مشخصی ندارد، رسانه‌ها قادرند مفهوم امنیت و ناامنی را بسازند و آن را با هر مصداقی که بخواهند مرتبط کنند. یعنی رسانه‌ها می‌توانند نگرش خاصی را درباره یک وضعیت امنیتی به ذهن مخاطبان خود تحمیل نموده و کاری کنند که آن‌ها پدیده‌ای را به مثابه تهدید بنگرند؛ هرچند ممکن است این پدیده برخلاف ادعای رسانه‌ها حامل هیچ تهدیدی در عالم واقع نباشد. لذا اگر بپذیریم رسانه‌ها در دنیای مافوق واقع کنونی شکل‌دهنده ایده‌ها و تصورات ذهنی انسان‌ها هستند، آن‌گاه نقش محوری آن‌ها در فرایند ساختن مفاهیمی مانند امنیت و ناامنی به وضوح آشکار خواهد شد.

رسانه‌ها به کمک ابزارهای نافذ خود می‌توانند خلاق معانی باشند و این معانی را خصوصاً با زبان گویای تصویر برای همه مخاطبان از هر ملیت، نژاد و فرهنگی قابل فهم کنند. رسانه‌ها به ایده‌ها، تصورات و ادراکات انسان‌ها شکل می‌دهند و لذا قادرند هر مفهومی را که می‌خواهند، بسازند و با کارکردی جهانشمول به سراسر دنیا صادر کنند. با این حساب شاید هیچ عامل دیگری ظرفیت عظیم رسانه را برای خدمت به گفتمان مسلط از طریق ساختن معانی و مفاهیمی با امکان عرضه فراگیر نداشته باشد. می‌توان گفت

عرب به شخصیت‌های ثابت و کلیشه‌ای آثار سینمای هالیوود با درونمایه تروریسم مبدل شدند؛ جوانانی یا ریش‌های بلند، چفیه فلسطینی و لباس عربی که در همه‌جا عامل ترور، اغتشاش، بمب‌گذاری، هواپیمارمایی، ناامنی و وحشت هستند و زندگی مردان، زنان و کودکان مظلوم و بی‌دفاع آمریکا یا دیگر جوامع غربی را به مخاطره می‌افکنند. مثلاً فیلم‌های پر فروش دروغ‌های راست^۱ محصول ۱۹۹۴، تصمیم عملی^۲ محصول ۱۹۹۶ و محاصره^۳ محصول ۱۹۹۸ هر سه خط سیر مشابهی را جهت نمایاندن چهره‌ای منفی و هراسناک از مسلمانان پی گرفتند.

باید توجه داشت هالیوود از طریق تولید این قبیل آثار جذاب سینمایی و صدور آن‌ها به بازارهای مصرف فرهنگی سراسر جهان، در حقیقت برای مخاطبان بی‌شمار خود نمادسازی می‌کند. طبیعتاً کسانی که در سراسر عمرشان هیچ کشور عربی‌ای را از نزدیک ندیده‌اند و حتی نمی‌دانند عربستان یا عراق در کجای نقشه جغرافیا واقع شده است، وقتی در معرض انبوه القانات رسانه‌های جمعی قرار می‌گیرند، ناخودآگاه از مفاهیم و نمادهای موجود در پیام‌های آن‌ها تأثیر می‌پذیرند. هنگامی که یک بیننده آمریکایی یا اروپایی در فیلم‌های متعدد شاهد است که هر کجا ترور، بمب‌گذاری یا هواپیمارمایی رخ می‌دهد، پای مسلمانان عرب به میان می‌آید، رفته‌رفته در ذهن خود بین اسلام با تروریسم و ناامنی نوعی ارتباط منطقی برقرار می‌کند و از این پس نسبت به هر چیزی که تداعی‌گر اسلام باشد، حتی اذکاری مانند «الله اکبر» و «لا اله الا الله» که قهرمانان تروریست فیلم‌های هالیوود در مواقع ارتکاب جنایات وحشیانه خود بر زبان می‌رانند، احساس نفرت و انزجار پیدا می‌کند.

بی‌شک تماشاگرانی که در فیلم محاصره با بازی دنزل واشینگتن^۴ ماجرای

1. True Lies
2. Executive Decision
3. The Siege
4. Denzel Washington

رسانه همچون بلندگوی قدرتمندی عمل می‌کند که صدای گفتمان مسلط را در گستره‌ای به وسعت کل سیاره مسکون پژواک می‌دهد. بی‌شک به همین دلیل است که تصویرسازی رسانه‌ای با هدف القای مفاهیم ساختگی امنیت و ناامنی همواره نقش مهمی در فرایند تحقق راهبرد سیطره‌طلبانه آمریکا دارد.

در این فرایند پس از آنکه گفتمان مسلط مفاهیم برساخته امنیت و ناامنی را بنابر تشخیص و صلاحدید سیاستمداران تعیین مصداق کرد، نوبت به رسانه‌ها می‌رسد تا مسئولیت خطیر القا و اشاعه آن‌ها را بر عهده بگیرند. رسانه‌ها همه توان و امکانات خود را در عرصه جنگ رسانه‌ای و نرم‌افزاری به کار می‌بندند تا از طرق گوناگونی نظیر نمادسازی، شرطی‌کردن و بازنمایی واقعیات موجود، بر تصورات و ادراکات مردمان جوامع مختلف عمیقاً تأثیر بگذارند و همگی را وادارند تا از منظر گفتمان مسلط غربی به جهان پیرامون خود و تحولات آن بنگرند.

مروری بر کارنامه رسانه‌های عمومی ایالات متحده طی دهه‌های اخیر آشکارا نشان می‌دهد این رسانه‌ها همواره شکل و محتوای محصولاتشان را با خط مشی رهبران کاخ سفید همسو کرده‌اند. انعکاس این همسویی به وضوح در فیلم‌های پرمخاطب هالیوود قابل مشاهده است. برای مثال در آستانه دهه ۱۹۹۰ که اتحاد جماهیر شوروی رو به زوال بود، می‌شد مقدمات جایگزینی خطر کمونیسم با خطر و تهدید تروریسم اسلام‌گرا را در داستان فیلم‌هایی همچون نیروی دلتا^۱ یا عقاب آهنین^۲ سراغ گرفت. در فیلم‌هایی از این قبیل، اعراب مسلمان به مثابه دشمنان درجه یک آمریکا به تصویر درمی‌آمدند و خاورمیانه نیز به عنوان عرصه‌ای برای مداخلات نظامی و سیاسی ابرقدرت جهانی معرفی می‌شد.

همین روند در طول دهه ۱۹۹۰ نیز ادامه یافت و رفته‌رفته جوانان مسلمان

1. Delta Force
2. Iron Eagle

تکان‌دهنده اقدامات تروریستی مسلمانان افراطی در شهر نیویورک را در یک فضای مجازی شاهد بوده‌اند، وقتی حدوداً سه سال پس از اکران این فیلم یعنی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با یک عملیات تروریستی در دنیای واقعی روبرو می‌شوند و برج‌های دوقلوی تجارت جهانی در مقابل چشمان حیرت‌زده‌شان فرومی‌ریزد، با ماهیت و اغراض کسانی که به عنوان عاملان حادثه از سوی دولتمردان معرفی می‌گردند، بیگانه نیستند. پس به کمک جادوی رسانه‌ها می‌توان کاری کرد که مردم سایر جوامع نیز دشمن کشور ابرقدرت را دشمن کل نظام جهانی و مصداق بارز ناامنی بین‌گذارند.

متقابلاً گفتمان مسلط قادر است از طریق رسانه‌های جمعی این باور را به مردم جهان بقبولاند که امنیت و ثبات فقط در سایهٔ چیرگی ایالات متحده تحقق خواهد یافت و فقط آمریکا است که با پشتگرمی به منابع عظیم قدرتش از ظرفیت فوق‌العاده‌ای برای سرکوب یاغیان، مُتمردان و چالشگران صلح و امنیت جهانی و نیز حراست از حقوق بشر برخوردار است. گیشهٔ محصولات رسانه‌های جمعی، بالأخص در عرصهٔ سینما مملو از بسته‌های فرهنگی جذابی است که آمریکا را در هیئت یک منجی، مصلح فداکار و قهرمان افسانه‌ای حافظ جان و مال و ناموس انسان‌ها، به تصویر می‌کشند.

ابرمردهای مشهور و محبوب فیلم‌های هالیوودی مانند «رمبو»، «راکی»، «سوپرمن» و «اسپایدرمن» در واقع نماد بارز عدالت‌خواهی و امنیت‌طلبی به سبک آمریکایی هستند؛ انسان‌های خارق‌العاده‌ای که خصوصیت نامیرایی دارند و در طول حوادث پرهیجان و مسحورکنندهٔ فیلم هرکجا حقی پامال می‌شود، دشمن شیطان‌صفتی هجوم می‌آورد یا تهدیدی زندگی شهروندان را به مخاطره می‌افکند، ناگهان در بزنگاه‌های حادثه و بحران ظاهر می‌شوند و داوطلبانه به کام خطر می‌روند تا با اتکا به قدرت خویش، مردم بی‌گناه و ستم‌دیده را نجات دهند و امنیت از دست رفته را دوباره استیفا کنند.

اکنون وقتی تماشاگران از دنیای مجازی قدم به دنیای واقعی می‌گذارند و سخنان آتشین رهبران کاخ سفید را از رسانه‌ها می‌شنوند، وقتی می‌بینند

سیاستمداران آمریکا پس از حوادث یازدهم سپتامبر آمریکا را ناجی بشریت می‌خوانند که به دلیل قدرت عظیمش مسئولیتی سنگین و تاریخی برای استقرار صلح و آرامش و سرکوب دشمنان امنیت دنیای آزاد بر عهده دارد، وقتی تصویر مسلمانان بنیادگرا را در صفحهٔ تلویزیون به عنوان عوامل موجد ناامنی و ترور می‌بینند، وقتی اصطلاح «محور شرارت» به گوششان می‌خورد و وقتی از خطر موشکی و اتمی ایران یا کرهٔ شمالی ترسانده می‌شوند، اینجاست که رشته‌ای نامرئی، دنیای مجازی رسانه‌ها را به دنیای واقعی پیوند می‌دهد و همهٔ نمادها، نشانه‌ها، تمثیلات، استعارات و کنایات موجود در فیلم‌ها و برنامه‌ها رمزگشایی می‌شوند.

پیام غیر مستقیم و پنهان چنین محصولاتی این است که عارضهٔ ناامنی در سراسر جهان فقط با مداخلهٔ فعالانهٔ آمریکا و متحدانش بهبود خواهد یافت. البته شماری دیگر از رسانه‌ها نیز بدون پرده‌پوشی و با صراحت لهجهٔ بیشتری به بیان پیام‌های سیاسی می‌پردازند و آشکارا نقش بلندگوی دولتمردان آمریکایی را ایفا می‌کنند. در حقیقت بسیاری از فیلم‌ها و برنامه‌های رسانه‌ای دوران حاضر را باید مروج روایت آمریکا به عنوان ابرقدرت نظام بین‌الملل از شرایط امنیتی محیط جهانی و تعریف مفاهیم و مصادیق امنیت و ناامنی دانست. خالقان این آثار هنری با روایتگری هنرمندانهٔ داستان فیلم‌ها و استفاده از پیشرفته‌ترین تکنیک‌ها و جلوه‌های ویژهٔ بصری که هر بیننده‌ای را مسحور خود می‌سازد، توانسته‌اند به بهترین نحو واقعیات را آن‌طور که خود می‌خواهند برای مخاطبان بازنمایی کنند و با تصویرسازی در ذهن آن‌ها و القای غیر مستقیم پیام‌های سفارشی کشور ابرقدرت، کاری کنند که مخاطبان ناخواسته روایت آمریکایی از امنیت و ناامنی جهانی را به عنوان روایت مسلط بپذیرند.

برای مثال می‌توان امنیتی‌کردن فضای جامعهٔ آمریکا و جامعهٔ جهانی را متعاقب وقوع حوادث یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ و طبق خواست مقامات کاخ سفید جهت توجیه لشکرکشی به افغانستان و عراق، از جمله اهداف

رسانه‌های غربی در ارتباط با مخاطبان‌شان تلقی نمود. بسیاری از فیلم‌ها و سریال‌های سال‌های اخیر هالیوود، حوادث پراکنده و دلهره‌آوری را به تصویر می‌کشند که طی آن جامعه آمریکا به دلیل بروز تهدیداتی با منشأ خارجی از حالت تعادل خارج می‌شود و شهروندان بی‌گناه آمریکایی مورد هجوم انواع اقدامات تروریستی مخرب از جمله تروریسم هسته‌ای و بیولوژیک قرار می‌گیرند. تروریست‌های بی‌رحم و خشنی که امنیت را از جامعه آمریکایی سلب کرده‌اند، عموماً مسلمان و دارای اسامی عربی هستند و حاضرند برای تحقق اهداف سیاسی‌شان به هر اقدام خباثت‌آلودی نظیر آدم‌ربایی، کشتار، باج‌خواهی، ایجاد اختلال در سیستم نیروگاه‌های هسته‌ای، فعال کردن بمب اتمی یا رهاسازی ویروس‌های مرگبار در سطح شهر متوسل شوند.

در این میان، مردان سیاست و امنیت ایالات متحده از نهادهایی مانند کاخ سفید، وزارت دفاع و واحد ضد ترور گام به میدان مقابله با تروریست‌ها می‌گذارند و در نقش ناچیان دولت و ملت آمریکا و حتی بشریت، شجاعانه می‌کوشند تا با مدیریت بحران، توطئه‌های دشمنان را خنثی کنند و امنیت و تعادل از دست رفته را به سیستم بازگردانند. بر اساس منطق القایی این فیلم‌ها و سریال‌ها حفظ تعادل سیستم، خط قرمز آمریکای ابرقدرت به حساب می‌آید و وقتی این خط قرمز از سوی دشمنان زیر پا گذاشته می‌شود، دیگر چیزی به نام حقوق بشر، قانون اساسی، هنجار اجتماعی یا قیود اخلاقی معنا ندارد و سیاست و امنیت غیر رسمی برای حفظ ارزشی بزرگ‌تر در دستور کار قرار می‌گیرد؛ یعنی امنیت ایالات متحده که سازندگان فیلم آن را به مثابه امنیت کل نظام جهانی نشان می‌دهند، بر همه چیز مقدم است.

این محصولات با ایجاد تصویری از یک وضعیت استراتژیک و امنیتی در ذهن مخاطب، موجب می‌شوند وی ناخودآگاه آمریکا را در انجام هر اقدامی که برای اعاده امنیت و ثبات صورت می‌گیرد محق بداند. مخاطبان خواه‌ناخواه منطق فیلم را می‌پذیرند؛ منطقی که طبق آن بهتر است مأموران امنیتی ایالات متحده چند جوان تروریست و خرابکار مسلمان را با استفاده

از خشن‌ترین تکنیک‌های اعتراف‌گیری تا سرحد مرگ شکنجه کنند تا انفجار یک بمب اتمی منجر به وقوع فاجعه انسانی و قتل عام میلیون‌ها انسان بی‌گناه نشود.

آن‌ها در سراسر فیلم قهرمان داستان را که به قصد نجات کشور و دفع تهدید تروریست‌ها قوانین را کنار می‌گذارد و از مجاری غیر رسمی اقدام می‌کند، می‌ستایند و تصمیمات خودسرانه وی برای شکنجه متهمین را تحسین می‌کنند. لذا باید گفت القای محق بودن آمریکا برای ایجاد شرایط بازدارندگی امنیتی و انجام اقدامات پیشدستانه، القای اینکه در عرصه سیاست هدف وسیله را توجیه می‌کند و القای پذیرفتنی بودن شکنجه و اعمال غیر انسانی در برخی شرایط جزو اهداف اصلی رسانه‌های حامی گفتمان مسلط است و این دقیقاً همان چیزی است که مقامات کاخ سفید به منظور اقتناع افکار عمومی جهانی در رابطه با سیاست‌های سیطره‌طلبانه‌شان بدان نیازمندند.

اکنون اگر تصویر جذاب و مثبتی را که فیلم‌های هالیوودی و سایر رسانه‌های حامی گفتمان مسلط از نظامیان و مأموران امنیتی آمریکایی به نمایش می‌گذارند، با حقایق تلخ دو جنگ افغانستان و عراق و جنایات هولناکی که طی سالیان اخیر به دستور دولتمردان آمریکا در زندان‌های ابوغریب، گوانتانامو، بگرام و دیگر نقاط جهان صورت پذیرفته است مقایسه کنیم، به خوبی درمی‌یابیم که رسانه‌های جمعی از طریق بازنمایی هدفمند واقعیات و محصور کردن مخاطبان در مرزهای ساختگی و ذهنی و هدایت افکار آنان در مسیر دلخواه مقامات کاخ سفید چه خدمت عظیمی را برای بسط و تثبیت سلطه جهانی ایالات متحده انجام می‌دهند. این رسانه‌ها با چهره‌پردازی موهن و سخیف از دشمنان آمریکا به ویژه مسلمانان، در حقیقت سدی عاطفی و احساسی میان مخاطب و واقعیت ایجاد می‌کنند که عملاً به رشد تمایلات نژادپرستانه و ایجاد حس کینه و نفرت کور در بین جوامع بشری دامن می‌زند.

آن‌ها تصاویر حملات وحشیانه تروریست‌های به ظاهر مسلمان را در سراسر جهان منتشر می‌کنند؛ اما هیچ توجهی به کشتار صدها انسان بیگناه به وسیلهٔ پهپادهای آمریکایی در افغانستان، پاکستان و عراق ندارند؛ حادثهٔ مشکوک شارلی ابدو^۱ را در صدر اخبار خود قرار می‌دهند، اما به راحتی از کنار حادثهٔ چپل هیل^۲ و قتل سه دانشجوی مسلمان می‌گذرند. رسانه‌ها حتی می‌توانند یک جنایتکار جنگی را در فیلم تک‌تیرانداز آمریکایی^۳ به عنوان قهرمان ملی نشان دهند. در نتیجه تردیدی وجود ندارد که امروز عامل اصلی ترویج اسلام‌هراسی در سراسر جهان خصوصاً جوامع غربی، رسانه‌های حامی نظام سلطه هستند که می‌کوشند با اتکا بر ابزارهای نافذ خود به تسخیر فضای ذهنی توده‌های انسانی و بازنمایی واقعیات پردازند و پیام‌های مورد نظر گفتمان مسلط همچون امنیت و ناامنی را بسیار هنرمندانه به آنان القا کنند. دستاورد ارزشمند این رسانه‌ها برای کشور ابرقدرت، هدایت افکار عمومی جوامع مختلف و ایجاد فضای مطلوب آن در محیط جهانی است تا ضرورت کاربرد قدرت سخت نظامی به منظور تحقق اهداف سیطره‌طلبانه، مشروع و توجیه‌پذیر گردد. با این حساب باید گفت انسان قرن بیست و یکم به‌رغم آزادی ظاهری‌اش، عمیقاً در حصارهای ذهنی ساخته‌شده توسط شبکهٔ امپراتوری رسانه‌ای غرب گرفتار آمده است.

1. Charlie Hebdo
2. Chapel Hill
3. American Sniper

